

هو العليم

برخورد ویژه اولیاء الهی با جریان سیدالشهداء علیه السلام

سلوک خانواده - طهران - جلسه ۴۰

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمدحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
 وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

ایام محرم است و ملاقات با دوستان و رفقا، مصادف با يك هم‌چنین ایامی شده است. در راه که می‌آدمم با خود می‌گفتم که راجع به مسئله محرم و کیفیت ارتباط انسان با حقیقت سیدالشهداء علیه‌السلام و استفادۀ بهتر و بیشتر و اوفی از حلول این ماه و آثاری که بر این مسئله مترتب است، قدری صحبت بکنیم، گرچه حتماً دوستان در ضمن مطالبی که از بزرگان، مرحوم‌آقا - رضوان الله تعالی علیه - در کتبشان، در صحبت‌ها و نوارها و امثال‌ذلك شنیدند و دیدند، مطالبی را هم در این زمینه دیدند و شنیدند که دیگر ما را از طرح مطالب، مستغنی می‌کند ولی خُب از باب تذکر و تکرار بعضی از مطالب، شاید بی‌مناسبت هم نباشد.

عنایت خاص رسول‌خدا نسبت به حضرت سیدالشهداء

روایتی از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ است که می‌فرمایند: «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ حَرَارَةً كَن تَبَرُّدِ ابْدَأ»^۱ که «کَن» تأکید خیلی شدیدتری دارد! يك روایت دیگری هم به همین مضمون هست که: «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ مَحَبَّةً مَكْنُونَةً»^۲ که این دو روایت تقریباً در يك افق صحبت می‌کنند. و اما اینکه چرا پیامبر از بین همه ائمه، روی سیدالشهداء علیهم‌السلام نظر داشتند؟ و چه مسئله‌ای هست [که حضرت فقط نسبت به سیدالشهداء این مطلب را بیان می‌فرمایند؟ خب این جای بحث و تأمل و دقت دارد!] خُب ما چهارده معصوم داریم که از همه آنها، اُولی و افضل، خود رسول‌خدا هستند، بعد از آن حضرت، امیرالمؤمنین، بعد حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهم اجمعین و همین‌طور، اما این چه قضیه‌ای است که در يك روایت پیغمبر می‌فرمایند که: «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ حَرَارَةً لَا تَدْفَعُ ابْدَأ»؛ «حرارتی در دل و نفوس مؤمنین نسبت به حضرت سیدالشهداء وجود دارد که این هیچ‌گاه خاموش نخواهد شد» یا اینکه در آن روایت دیگر است که: «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ مَحَبَّةً مَكْنُونَةً»؛ «يك محبت پنهان در قلوب مؤمنین نسبت به سیدالشهداء

۱ . مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۱۸، با قدری اختلاف.

۲ . الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۲:

«... إِنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي بُوَاطِنِ الْمُؤْمِنِينَ مَعْرِفَةً مَكْنُونَةً...»

علیه السلام است»، این مسئله جای دقت دارد، جای تأمل دارد!

توسل همیشگی اولیاء خدا به حضرت سیدالشهداء

از آن طرف ما در روش بزرگان و اولیاء خدا و اهل معرفت وقتی که مشاهده می‌کنیم می‌بینیم که بلا استثناء همه آنها در مسیر سیر و سلوکشان، همیشه متوسل به سیدالشهداء علیه السلام بودند و این قضیه را بنده در حیات مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - و در ارتباط با ایشان به خوبی مشاهده می‌کردم، یعنی اصلاً می‌دیدم که خلاصه يك حساب دیگری در اینجا هست، خودشان هم که در روح مجرد نسبت به این قضیه اشاراتی دارند و مطالبی می‌فرمایند که واقعاً عجیب است و خیلی مسئله عجیب است و هرچه انسان بیشتر غور می‌کند و تفحص می‌کند، انگار وارد دریایی می‌شود که مرتب احساس می‌کند باز آنچه به‌دست آورده هنوز کافی نیست و هنوز به عمق مطلب نرسیده است!

۱. روح مجرد، ص ۷۸:

«در تمام دهه عزاداری، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود. چهره سرخ می‌شد و چشمان درخشان و نورانی؛ ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی‌شد؛ سراسر ابتهاج و مسرت بود. می‌فرمود: چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته غصّه می‌خورند و ماتم و اندوه به‌پا می‌دارند! صحنه عاشورا عالی‌ترین مناظر عشق‌بازی است؛ و زیباترین مواطن جمال و جلال الهی، و نیکوترین مظاهر اسماء رحمت و غضب؛ و برای اهل بیت علیهم السلام جز عبور از درجات و مراتب، و وصول به اعلی ذروه حیات جاویدان، و منسلخ شدن از مظاهر، و تحقق به اصل ظاهر، و فنای مطلق در ذات اُحدیّت چیزی نبوده است.

تحقیقاً روز شادی و مسرت اهل بیت است. زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان اوست. روز عبور از جزئیّت و دخول در عالم کلیّت است. روز پیروزی و نجات است. روز وصول به مطلوب غائی و هدف اصلی است. روزی است که گوشه‌ای از آن را اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند، در تمام عمر از فرط شادی مدهوش می‌گردند و یکسره تا قیامت بر پا شود به سجده شکر به رو در می‌افتند.

حضرت آقای حدّاد می‌فرمود: مردم خبر ندارند، و چنان محبّت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسف می‌خورند و همچون زن فرزند مرده می‌نالند. مردم نمی‌دانند که همه آنها فوز و نجات و معامله پر بها و ابتیاع اشیاء نفیسه و جواهر قیمتی در برابر خُزف بوده است. آن کشتن مرگ نبود؛ عین حیات بود. انقطاع و بریدگی عمر نبود؛ حیات سرمدی بود.

می‌فرمودند: شاعری وارد بر مردم حَلَب گفت:

در دهه عاشورا حضرت آقای حدّاد بسیار گریه می‌کردند، ولی همه‌اش گریه شوق بود. و بعضی اوقات از شدت وجد و سرور، چنان اشک‌هایشان متوالی و متواتر می‌آمد که گوئی ناودانی است که آب رحمت باران عشق را بر روی محاسن شریفشان می‌ریزد ...»

؛ همان، ص ۸۵:

«... باید دانست که: آنچه را که مرحوم حدّاد فرموده‌اند، حالات شخصی خود ایشان در آن آوان بوده است که از عوالم کثرات عبور نموده و به فنای مطلق فی الله رسیده بودند، و به عبارت دیگر: سفر الی الله به پایان رسیده، اشتغال به سفر دوّم که فی الله است داشته‌اند. همان طور که در احوال ملای رومی در وقت سرودن این اشعار، و احوال آن مرد شاعر شیعی وارد در شهر حلب نیز بدین گونه بوده است که جنبه وجه‌الخلق آنها تبدیل به جنبه وجه‌الحقّی و وجه‌الربّی گردیده است؛ و از درجات نفس عبور کرده، در حرم عزّ توحید و حریم وصال حقّ متمکّن گردیده‌اند.

اما سائر افراد مردم که در عالم کثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده‌اند، حتماً باید گریه و عزاداری و سینه زنی و نوحه خوانی کنند تا بدین طریق بتوانند راه را طی کنند و بدان مقصد عالی نائل آیند. این مجاز قطره‌ای است برای آن حقیقت. همچنان که در روایات کثیره مستفیضه ما را امر به عزاداری نموده‌اند تا بدین وسیله جان خود را پاک کنیم و با آن سروران در طیّ این سبیل هم آهنگ گردیم.

و تازه وقتی که اسفار اربعه طیّ شد، از لوازم بقاء بالله بعد از مقام فناء فی الله، متشکّل شدن به عوالم کثرت، و حقّ هر عالم را کما هو حقّه رعایت نمودن است که با خداوند در عالم خلق بودن و متّصف به صفات خلقی در عین وحدت ربوبی گردیدن می‌باشد که هم عشق است و هم عزّا، هم توحید است و هم کثرت؛ چنانکه عین خود این حالات در حضرت آقای حدّاد در اواخر عمر مشاهده می‌شد که پس از مقام فناء صرف و تمکّن در تجرّد، دارای مقام بقاء بوده‌اند. توأم با همان عشق شدید، در مجالس سوگواری، گریه و عزاداری ناشی از سوز دل و حرقت قلب از ایشان مشهود بود. خود حضرت

یکسان بودن حال اولیاء در هنگام تشرّف به اماکن مقدسه و اماکن عمومی و خصوصی دیگر

توفیقی به دست آمده بود و یکی دو هفته پیش به عتبات مشرف شده بودیم، من معمولاً در اماکن زیارتی عادت می‌است که بعد از اینکه زیارت کردم، می‌آیم يك گوشهٔ صحن می‌نشینم و يك ساعت، دو ساعت همین‌طوری تنها می‌نشینم و اوقات را به تفکر می‌گذرانم، البته این قضیه در نجف اتفاق افتاد که شب‌ها که بعد از زیارت در گوشه‌ای می‌نشستم می‌دیدم که افراد می‌آیند و می‌روند و وقتی که نگاهشان به گنبد می‌افتد یا درب را نگاه می‌کنند، حالتی برایشان پیدا می‌شود که انگار وارد فضای خاصی شدند و خودشان را جمع می‌کنند، سرشان را پایین می‌اندازند و خلاصه در خودشان فرو می‌روند و احساس می‌کنند که اینجا باید يك مراقبت و تواضع ویژه‌ای از آنها بروز کند! آن ادب و آن تواضع و آن ارتباط با اینجا اقتضا می‌کند که سرشان پایین باشد و حالتشان حالت خاصی باشد! سرشان را پایین می‌انداختند و با حالت تواضع وارد می‌شدند! آنها را می‌شناختم ولی وقتی نگاه می‌کردم می‌دیدم این شخص دارد به در تواضع می‌کند، به سنگ و مرمر دارد تواضع می‌کند، به ضریحی که این ضریح از نقره و آهن و چوب و... ساخته شده است، دارد تواضع می‌کند!

اما ما در روش بزرگان و روش اولیاء خدا يك هم‌چنین حالی را نمی‌دیدیم که وقتی در حرم می‌آیند سرشان را پایین بیندازند! حالا در خیابان که راه می‌روند سرشان بلند باشد و همین‌که به حرم می‌رسند سرشان را پایین بیندازند و خلاصه دست‌به‌عصا و [با حالت خاص و تواضع مصنوعی وارد حرم مطهر بشوند، نه]، همان‌طوری که در خیابان راه می‌رفتند، همان‌طوری هم وارد حرم می‌شدند، اینکه ما می‌دیدیم و مشاهده می‌کردیم این بود.

در اینجا می‌خواهم به يك نکتهٔ خیلی دقیقی اشاره کنم! آنچه ما از بزرگان می‌دیدیم، هم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - که با ایشان این‌قدر حرم حضرت سیدالشهداء، حرم حضرت ابوالفضل، حرم عسکریین [و کاظمین] علیهم‌السلام تشرّف پیدا کردیم، می‌دیدیم ایشان همان‌طوری که دارند در خیابان صحبت می‌کنند و راه می‌روند همان‌طور هم وارد حرم می‌شوند [و در حرم هم همان‌طور راه می‌روند که در خیابان به آن قسم راه می‌رفتند!] و هم با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - که این همه با ایشان مسافرت می‌کردیم و به حرم می‌رفتیم، زیارات ائمه علیهم‌السلام می‌رفتیم، مشهد به زیارت علی‌بن موسی‌الرضا علیهما‌السلام می‌رفتیم، چقدر ما با ایشان تنها یا با افراد دیگر به زیارت می‌رفتیم، البته ایشان غالباً تنها می‌رفتند، مثلاً با ایشان یکی دو نفر می‌رفتند، اجازه نمی‌دادند مثلاً افراد زیادی با ایشان همراه باشند - ما با ایشان که می‌رفتیم، همین‌طور که در خیابان راه می‌رفتند، [وارد حرم مطهر هم که می‌شدند همان‌طور راه می‌رفتند،] چون ایشان با ماشین حرم نمی‌رفتند و تعمد داشتند که حتماً

سید الشهداء علیه‌السلام هم به حضرت سکینه دختر عزیزشان فرمودند:

«قلب مرا با سرشکت آتش مزین، این سرشکی که از روی حسرت می‌ریزد؛ تا وقتی که جان در بدن دارم!»

و به عبارت مختصر و کوتاه: داستان کربلا داستان بسیار غامض و پیچیده‌ای است. عیناً مانند سکه دو رو می‌باشد: يك روی آن عشق و شور و نیل و فوز حضرت سید الشهداء علیه‌السلام می‌باشد به آن عوالم، و روی دیگر آن غصه و اندوه و عذاب و شکنجه و گریه می‌باشد. اما کسی می‌تواند آن روی سکه را تماشا کند که این رو را دیده و تماشا کرده و از آن عبور نموده باشد؛ بمثل هذا فلیعمل العاقلون.

باری، نحوهٔ قرائت و کیفیت خواندن این ابیات مولانا* طوری بود که گویی حضرت حدّاد با حقیقت آن معانی متحد و از آب‌خوار واقعیات و حقائق و معادن آن، سخن می‌گوید. تو گویی که اینجا روز عاشورا است، و او دارد از باطن و ضمیر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام خبر می‌دهد و برای اصحاب و یاران خود پرده برمی‌دارد.»

*. مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۵۵۱.

** همان، ص ۵۵۰ - ۵۵۲.

وقتی که تشرف پیدا می‌کنند [تمام مسیر منزل تا حرم مطهر را پیاده مشرف بشوند،] بالاینکه ایشان اصلاً دیسک داشتند و دیسک سختی هم داشتند و حتی بعد از اینکه از بیمارستان هم به منزل آمدند، آن دیسک تقریباً حدود شصت هفتاد درصدش بهبود پیدا کرده بود، ولی هنوز آثارش بود، [ولی با این حال پیاده به حرم مشرف می‌شدند.]

يك شب يادم است كه گفتند كه: «آقا سيد محسن حال داری بلند شويم يك حرم برويم؟» گفتم كه بفرماييد آقا جان! برويم، مشرف شويم. آمديم و اتفاقاً زمين هم يخ بود، سُر بود و اصلاً ما روی يخ حركت می‌كرديم و حتی برف هم نبود، گفتم: آقا جان! شما دیسك دارید و این قسم حركت كردن كه برای شما درست نیست! آخر حركت كردن روی يخ كه دیگر برای شما خوب نیست، اگر يك وقت زمين بخوريد [كه خیلی اذیت می‌شوید و ممكن است برای شما مشكلی پیش بیاید!] فرمودند: «آقا سيد محسن من پیاده به حرم می‌روم، هرچه می‌خواهد بشود بشود، من سوار ماشین نمی‌شوم!» و خُب درد هم داشتند و من هم در این حركت خیلی مواظب ایشان بودم، حتی خودم هم داشتم زمين می‌خوردم، گفتم دیگر چون ما روی يخ حركت می‌كرديم! تا اینکه [الحمدلله] مسئله‌ای اتفاق نیفتاد و مشرف شدیم. ایشان بعد از این جریان فرمودند:

فلانی می‌خواهم يك قضیه‌ای را برایت بگویم تا يك‌خرده بخندی! چند هفته پیش بود (چون من در آن موقع قم بودم و بعد به مشهد مشرف شدم) دیدم كه كمرمان درد می‌كند، رفتیم پیش امام رضا (علیه‌السلام) و گفتیم كه: ای امام رضا تو كه می‌دانی ما سوار ماشین بشو نیستیم، محض رضای خدا این كمر ما را خلاصه خوب كن كه ما مرتب درد كمر نكشیم بیاییم اینجا و برویم! امام رضا هم خلاصه غیرت كرد و وقتی كه از حرم بیرون آمدم، دیدم دیگر درد ندارم و الان دیگر خوب خوب شدم، دیگر اصلاً دردی احساس نمی‌كنم و خلاصه امام رضا بر ما ترحم كرد!

خُب اینها يك سُر و سِرّهایی داشتند دیگر! ما چه می‌دانیم؟!

وقتی كه با ایشان به حرم مشرف می‌شدیم، می‌دیدیم ایشان همین‌طوری می‌آیند و می‌روند و در را می‌بوسند، زیارت می‌كنند و سرشان هم بالا است، خب این چیزهایی كه در بین سایر افراد هست، ما از ایشان مشاهده نمی‌كردیم.

حالا قضیه چیست؟ آیا آن کسی كه از داخل خیابان - وقتی كه هنوز وارد محوطه حرم هم نشده و حتی وارد محوطه صحن هم نشده - كفشش را درمی‌آورد كه از داخل خود خیابان پابرهنه بیاید در آن قسمت جلو و بعد هم وارد صحن و حرم بشود، این حالا ولایتش بیشتر است؟! یعنی واقعاً این ولایتش بیشتر است؟! یا آن کسی كه فرض بكنید كه می‌آید و نزدیک حرم كه می‌رسد یا به صحن كه می‌رسد چهاردست‌وپا می‌شود و به این شكل وارد حرم می‌شود، البته در مشهد ندیدم ولی در كربلا و نجف دیدم. آیا یعنی این شخص در معرفت و مقام امام دیگر خیلی به حد تكامل رسیده كه حالا مثل چهارپایان این‌طوری با چهاردست‌وپا باید بیاید؟! آیا این شخص از نظر معرفت و بصیرت ولایی و رسیدن [به حقیقت امام علیه‌السلام]، دیگر به نهایتش رسیده است؟! آیا واقعاً این‌طوری است؟! یعنی آیا مطلب به این‌گونه اعمال و رفتار است؟! آیا معرفت به امام به این چیزها است یا اینکه اینها بیشتر باعث تمسخر و آبروریزی خود امام است؟! می‌گویند: نگاه كن ببین این امام چه زائری دارد؟! زائر این امام همین شخص است! [نشانه معرفت به امام،] كدام [يك از این دو قسم] است؟

ما در حالات بزرگان يك هم‌چنین مسائلی را نمی‌دیدیم كه اینها حالشان را عوض كنند، وضعشان را عوض كنند، در این ارتباط، خودشان را از دست بدهند و نعره بکشند عین آدم...! - حالا بهتر است كه تعبیری نیاورم - نعره‌های گوش‌خراش بکشند و...! [نه، ما چنین حركات و اعمالی را از بزرگان نمی‌دیدیم.]

لزوم متانت و آرامش زائر در هنگام زیارت اعتاب مقدسه

این دفعه در همین سفر، در حرم سیدالشهداء علیه السلام که داشتیم نماز می خواندیم و کارمان را انجام می دادیم، یکی از همین ایرانی ها دادها و نعره هایی می زد که مثلاً نگاه کن آنجا چیه و...؟! وقتی خواستم بروم گفتم که: شما بدان که در این زیارت، قطعاً کار حرام و خلاف شرع انجام دادی و سیدالشهداء از تو راضی نیست! [اگر این مطلب من صحیح نبود تو در] روز قیامت جلوی من را بگیر! این چه وضع مسخره بازی است که در آوردی؟! مگر اینجا فقط برای تو است که در اینجا این نعره ها را می کشی و این کارها را می کنی؟! خُب یعنی که چه؟! آنجا قتلگاه است! خُب دیدیم! خودمان داریم می بینیم که قتلگاه است؛ این حرف ها و این کارها یعنی چه؟! حال همه را گرفتی! ذهن همه را خراب کردی! اینجا که فقط برای تو نیست! اینجا برای همه است! می خواهی نعره بکشی، برو در اتاقت این قدر نعره بکش که سقف پایین بیاید و حنجره ها هم درآید! هیچ اشکالی هم ندارد، اما اینجا برای همه است، برای تَكَ تَكَ افرادی است که آمدند در اینجا و هر کدام در حال و هوای خودشان دارند حرکت و سیر می کنند.

ظاهرگرایی، ایراد کار ما در زیارات معصومین

ایراد کار در کجا است؟ ایراد در همین است که ما فقط ظاهر را می بینیم، ما از حرم امام حسین علیه السلام فقط داریم گنبد طلا را می بینیم، گنبد طلا را داریم زیارت می کنیم نه خودش را! چرا؟! ما از امام حسین آن درب و سرا و طاق آینه و منبت کاری ها و نقش و نگارها را می بینیم، اینها را مشاهده می کنیم! می دانید به چه دلیل؟ به همان دلیل که سہتا از اولادهای امام حسین و همچنین برادر امام حسین علیهم السلام را که در بقیع هستند، همین آقایی که در اینجا این طوری می کند، در آنجا با کفش تا جلوی قبور آن بزرگواران می رود! چرا؟ چون آنجا گنبد طلا ندارد! اگر در اینجا امام حسین یکی است، در آنجا که چهارتا هستند، برادر بزرگتر امام حسین، امام حسن مجتبی در آنجا دفن است، سہتا از اولاد امام حسین در آنجا دفن هستند: امام زین العابدین، امام باقر و امام صادق علیهم السلام. خُب با این نعره هایی را که در اینجا با این وضعیت می کشی [پس باید در آنجا چهار برابر این نعره ها را بکشی و...! حالا این شخص که از افراد معمولی و عوام بود،] می خواهم بگویم من حتی از معممین صاحب رسالہ عملیه را هم دیدم که با کفش و نعلین تا کنار قبور ائمہ بقیع آمده بودند و زیارتنامه می خواندند که من رفتم و به او گفتم که: آقا! خجالت بکشید! - همین طوری و با همین عبارت! - کفشتان را در بیاورید و بعد بیایید این کار را انجام بدهید! توجه می کنید؟!

پس ما چه چیزی را زیارت می کنیم؟! ما گنبد را زیارت می کنیم! گنبد طلا چقدر قشنگ است! امام حسین شده گنبد طلا! امام حسین شده این بارگاه! برای این بارگاه سرمان را خم می کنیم و حالت تواضع به خود می گیریم و اشک از چشمانمان جاری می شود نه برای خود امام حسین و نه برای واقعیت امام حسین. این را می خواهم بگویم که اگر برای خود امام حسین باشد، امام حسین که کربلا و غیر کربلا ندارد، امام حسین همین جا هم هست، اگر به امام حسین معرفت داشتیم آیا هر حرفی را در جوار امام حسین به آن شخص دیگر می زدیم؟! اگر ما به امام حسین و ولایت او معرفت داشتیم و امام را در کنار خودمان [می دیدیم، آیا این حرف ها را به همدیگر می زدیم و این کارها را انجام می دادیم؟!] چون هست دیگر، او که هست، این را که نمی توانیم بگوییم که او نیست، این مقدار را قبول می کنیم، این مقدار را قبول داریم که این ذوات مقدسه، در قالب و کالبد و آن فضا و گنبد و صحن و سرا نمی گنجند. وجود ایشان وجود ملکوتی است، وجود ایشان وجود لاهوتی است و وجود ایشان وجود علی برای تمام آثار و مظاهر عالم خلق است، مگر در زیارت جامعه نمی خوانیم: «ارواحکم فی الارواح و اجسادکم

فی الاجساد»^۱! «ارواحکم فی الارواح»! خُب آن يك مطلب دیگری است. اما مسئله «اجسادکم فی الاجساد»، این خیلی عجیب است که چطور «اجسادکم فی الاجساد»؟! یعنی جسم ظاهری شما علت برای تَکَوُّن اجسام ظاهری عالم وجود است! حالا آن «ارواحکم فی الارواح» که روح شما در همهجا سریان دارد و هر ذره ذره را که نگاه کنی، قبل از وجود آن ذره، وجود شما باید در جلوی چشم و مرئی و منظر ما قرار بگیرد! خُب این یک مطلب قابل تصویری است چون روح در قالبی نمی‌گنجد اما مسئله جسم برای ما خیلی قابل تصور نیست که «اجسادکم فی الاجساد»!

این لیوانی که الآن در دست من است، پیش از آنکه شما این لیوان را ببینید و آب در این لیوان را ببینید، شما باید اول، حضور واسطه خلق و واسطه فیض را در این لیوان ببینید، بعد آن وقت ببینید که این ظهور به چه شکل است، استوانه است و در آن آب است و جنسش از شیشه است و امثال ذلك. آیا اگر ما نسبت به امام علیه السلام، این نحوه از وجود را قائل بشویم، آن وقت دیگر می‌توانیم هر حرفی را بزنیم؟! آیا دیگر می‌توانیم هر کاری را بکنیم؟! آیا دیگر هر عملی از ما سر می‌زند یا نه، همین‌که از داخل حرم درآمدیم و از داخل صحن درآمدیم دیگر تمام شد؟! پس این [حرم و کارهایی که در این حرم می‌کنیم و حرف‌هایی که در این حرم می‌زنیم] پرونده‌اش جدا است، و هر کاری هم که از این به بعد می‌کنیم آن هم دیگر پرونده‌اش جدا است! این چیست؟ این همین معرفت شناسنامه‌ای و... است! این همین است که وقتی کنار در حرم می‌رسیم کلاه‌ها این‌طوری می‌شود، (سرهايمان به حالت تواضع خم می‌شود) این معرفت، معرفت شناسنامه‌ای است، همین‌که کنار در صحن و سرا می‌رسیم اشکمان می‌آید! خُب این اشک چرا قبلاً نیامد؟! چرا وقتی که داشتی هر چیزی را می‌گفتی و هر چیزی از دهانت در می‌آمد آن موقع اشک در نمی‌آمد؟! هان؟! پس معلوم است آن وقتی که داشتی این حرف را می‌زدی، امام حسینی را در کار نبود، چون اگر امام حسین بود نمی‌گفتی، مراعات می‌کردی، حساب می‌رسیدی.

آنچه مورد نظر بزرگان بوده، جنبه باطن و ولایی ائمه معصومین بوده است نه ظواهر آنها

این است که بزرگان، همیشه در قبال مقام و عظمت ولایت، آن جنبه باطن و ولایی آنها مورد نظرشان بود، حالا امام حسین گنبد دارد، بارگاه دارد، امام رضا دارد، خُب داشته باشد، اگر هم بارگاه و گنبد نداشته باشند مثل امام مجتبی و امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام، خُب نداشته باشند، تفاوتی نمی‌کند، همان‌طور که با قبه و بارگاه امیرالمؤمنین و سیدالشهداء و امام رضا علیهم السلام برخورد می‌کردند و وارد می‌شدند و اظهار مسکنت و تذلل و تواضع و ادب نسبت به آن مقام از آنها سر می‌زد، ما همان حال و احساس حضور را در جاهای مختلف و در مکان‌های مختلف از آنها احساس می‌کردیم، یعنی وقتی که صحبت می‌کردند انگار امام علیه السلام در کنارشان حضور دارد، حضرت ابوالفضل در کنارشان حضور دارد و انگار نشستند و دارند با آنها صحبت می‌کنند.

يك وقت در زمستان بود که من به مشهد مشرف شده بودم، کرسی بود و ما زیر کرسی نشسته بودیم، مرحوم آقا آن طرف و من هم این طرف کرسی، ایشان هوای اتاق را گرم نمی‌کردند چون برایشان مضر بود و در هوای گرم ناراحت بودند، هوای اتاق سرد بود منتها خُب کرسی بود، وقتی که نشسته بودیم راجع به همین تفاوت

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۶.

بین ظاهر و باطن و کیفیت رعایت باطن و ملاحظه «الْأَهْمُ فَأَلْأَهْمُ» که کدام یک برای انسان در مرتبه اهمیت قرار دارد، صحبت شد، بعد ایشان فرمودند که: «آقا سید محسن اگر امام علیه السلام الآن در کنارت بود چه حالتی داشتی؟» گفتم: همین حالتی که الآن با شما دارم، همین، هیچ تغییری نمی کند! فرمودند: «همین؟!» گفتم: بله! بعد شروع کردند به خندیدن و هیچ مطلبی نگفتند. ولی خب از خنده شان پیدا بود که خیلی هم بی ربط نگفتم، خیلی هم چنین بی حساب هم نگفتم.

گفتم: همینی که الآن دارید می بینید: می گوئیم، می خندیدیم، شوخی می کنیم، چون من با مرحوم آقا یک خرده بیشتر از بقیه رویم باز بود و خلاصه یک خرده جسور و متجری بودیم! گفتم: آقا جان همین طوری که دارم با شما صحبت می کنم قضیه هیچ فرقی نمی کند! ایشان خندیدند، حالا یا بر بلاهت ما خندیدند یا...! حالا هر کدام! علی کل حال فکرمان این بود و الآن هم همین است، خیلی هم چنین تفاوتی در مسئله پیدا نشده است. این مطلب و این نحوه سلوک، انسان را به عبور از ظاهر و حرکت به سوی باطن و بالا زدن پرده ها و ستارها و عبور از آنچه انسان را در این مظاهر متوقف می کند و نگه می دارد و در این فضا از حرکت باز می دارد، سوق می دهد.

حرکت دادن انسان از ظاهر تنها هدف بزرگان

لذا بزرگان و اولیاء و عرفا همه به دنبال این مطلب بودند که انسان را از ظاهر حرکت بدهند، انسان را از ظاهر عبور بدهند، وقتی که انسان حرم سیدالشهداء علیه السلام می رود به در و دیوار و گنبد و... نگاه نکند که مثلاً این ضریح عوض شده، این چه خصوصیتی دارد، آیا این بهتر است یا ضریح قبل بهتر بود؟ این شش گوشه است، هشت گوشه است، ده گوشه است، این چیزها را نگاه نکنند، وقتی وارد این فضا می شود فقط به یک مسئله فکر کند و آن اینکه در این مکان حضور امام به واسطه تعلق به بدن بیشتر است؛ خُب بله، این را قبول داریم، اما چرا ما الآن به مشهد برای زیارت امام رضا علیه السلام می رویم؟ خُب امام رضا که در اینجا هم هست دیگر، السلام علیک یا علی بن موسی الرضا بگوئیم، آیا نمی شنود؟ آیا نمی داند؟ قبل از اینکه ما بگوئیم که او می داند، پس رفتن به مشهد یعنی چه؟ چرا ما باید به زیارت عتبات برویم؟ چرا ما باید برای حج به مکه برویم؟ چرا ما باید به مدینه برای زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برویم؟ چرا باید به زیارت ائمه بقیع علیهم السلام برویم؟ چرا این همه به زیارت اهل بیت علیهم السلام تاکید شده است؟ در روایات آمده که کسی که به زیارت ما بیاید این طور! کسی که با معرفت ما را زیارت کند این طور! کسی که به زیارت ما بیاید بهشت بر او واجب می شود! روایتی از امام جواد علیه السلام است که فرمودند: «هر کسی به زیارت عمه ما فاطمه معصومه در قم بیاید بهشت برای او واجب می شود!»^۱ این حرف امام است، حرف بنده نیست، قضیه چیست؟ چه مسئله ای هست؟ خُب حضرت

معصومه که در همه جا هست، روح آن حضرت که در همه جا هست، این مسئله ای نیست که حالا اختصاص به یک جا و یک مکان داشته باشد، این به جهت این است که چون روح در آن مکان به واسطه حضور آن بدن مطهر، یک تعلق خاص و ویژه ای نسبت به آنجا دارد، حضور در آنجا باعث می شود که یک فیض بیشتر و خاصی برای انسان حاصل شود که آن فیض در جای دیگر کمرنگ تر است، مگر اینکه شرائط، شرائطی باشد که برای انسان رفتن به آنجاها ممکن نباشد که در آنجا اتصال روح و نیت صاف،

۱. کامل الزیارات، ص ۳۲۴:

«عَنِ الْعَمَرَكِيِّ بْنِ عَلِيٍّ الْبُفَكِيِّ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنِ ابْنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «مَنْ زَارَ قَبْرَ عَمَّتِي بِقُمْ فَلَهُ الْجَنَّةُ.»

جبران آن رفتن را خواهد کرد، یعنی برای کسی که نمی‌تواند، برای کسی که مانع دارد، برای کسی که مشکل است [که به آنجا برود، اگر با نیت صاف اتصال با آن روح مطهر پیدا کند درست مثل این است که] در حرم سیدالشهداء باشد. خلاصه همه چیز روی حساب است، همه چیز روی برنامه است.

توصیه بزرگان بر توسل به حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام

این مسئله، مسئله مهمی است که چرا این قدر نسبت به سیدالشهداء تاکید شده است؟! و چرا این قدر بزرگان در ارتباط و در سلوک خودشان به سیدالشهداء علیه‌السلام متوسل می‌شدند؟! من یاد دارم که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند: «انسان حداقل ماهی یک بار باید در منزل خودش روضه قرار بدهد»، حالا غیر از محرم و صفر یا اوقات دیگری که در روضه‌ها شرکت می‌کند. اگر روضه عمومی هست که خُب هیچ و اگر هم نیست روضه خصوصی بگیرد، همین که افراد خانواده جمع شوند و ذاکری بیاید و ذکر مصیبتی بکند، خصوص ذکر مصیبت [منظور است ولی کمیت قضیه مهم نیست و مورد نظر نبوده است.] و خودشان هم در منزل این کار را انجام می‌دادند، حتی در مشهد که بودیم، البته این را خُب دوستان و رفقا اطلاعی نداشتند، هر از چندگاهی در همان منزل اندرونی فرض کنید که ذاکری، مداحی، کسی می‌آمد و ذکر مصیبت می‌کرد و غالباً هم در شب‌های جمعه بود و بعد خودشان این را به‌صورت مستمر هر هفته شب‌های جمعه قرار دادند که عده کمی از رفقا مثلاً ده بیست نفر می‌آمدند و اطعامی هم می‌دادند و به ما می‌فرمودند که آبگوشتی یا غذای ساده‌ای درست کنید. و واقعاً خیلی عجیب بود و مشخص بود که وضعیت و حال و هوا و... خیلی فرق می‌کند، مسئله تفاوت دارد!

یا اینکه مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیه - در وصیتنامه‌شان توصیه کردند که هر ماه حداقل یک مرتبه در منزل، توسل به سیدالشهداء علیه‌السلام برقرار باشد، حتی ما در ارتباط با مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - هم این مسئله را مشاهده می‌کردیم که بعضی از افراد که در آنجا می‌آمدند و اهل ذکر مصیبت بودند، در آنجا مصیبتی می‌خواندند، به‌خصوص در ایام محرم که این مسئله پررنگ‌تر بود.

یا شنیدم که راجع به مرحوم قاضی داریم که ایشان می‌فرمودند که: «یک متر یا حتی یک وجب از صحن کربلا هم نیست که من در آنجا خوابیده باشم!» خُب اینها به‌دنبال چه چیزی بودند؟ یعنی در عین آن توجه و آن جهت معنوی، از آن طرف این حال و این نحوه ارتباط که ایشان بیاید و بخوابد و به قول خودش، یک وجب از صحن سیدالشهداء علیه‌السلام نیست که من رویش خوابیده باشم، بیتوته نکرده باشم! [خُب ایشان دنبال چه مطلبی بودند؟!] خود بنده از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - شنیدم که از آقای حداد نقل می‌کردند که: «فتح بابی که برای بزرگان و اولیاء خدا در طول این زمان پیش آمده، تمام اینها در نهایت توسط سیدالشهداء بوده است!» یعنی در این قضیه، انگار خود آن حضرت، حضور خیلی پررنگی دارند!

لزوم توجه سالک به خود امام حسین نه به کشته شدن و تیر خوردن و...

خُب تمام این مطالب نشان می‌دهد که انسان و به‌خصوص سالکی که می‌خواهد حرکت کند و از کثرات و تعلقات عبور کند، باید توجه‌اش به خود امام حسین علیه‌السلام باشد، نه به اینکه امام حسین را کشتند، نه به اینکه امام حسین را تیر زدند، نه به اینکه اولاد او را این‌طور کردند، آن‌طور کردند، خُب بالأخره آن قضیه‌ای بوده است که در یک روز اتفاق افتاده و تمام شده است.

دوران اسارت امام سجاد و اهل بیت امام حسین، هر روزش یک کربلا بود!

من در يك جا می‌گفتم که ما فقط يك جریان کربلا را می‌بینیم، اما جریان اسارت و غل و زنجیر و... را نمی‌بینیم، برای حضرت سجاد علیه‌السلام هر يك روزی که از جریان کربلا می‌گذشت، آن روز خودش يك کربلا بود! من هیچ وقت نمی‌توانستم این مسئله اسارت اهل بیت و حضرت سجاد علیهم‌السلام را تصور کنم که به چه کیفیتی بوده است!

وضعیت اسفبار زندان حضرت موسی بن جعفر

الآن یادم آمد، يك وقت در يك سفر خارجی که داشتم، برای دیدن به زندانی رفتم که در زیر زمین بود! واقعاً در این زیارت‌های موسی بن جعفر علیهما‌السلام که می‌خوانیم: «السلام علی المُعَذَّبِ فی قَعْرِ السُّجُونِ وَ ظَلَمِ المَطَامِيرِ»^۱ «در زندانی که در قعر قرار دارد»، در این مکانی که موسی بن جعفر زندانی شده بود، اصلاً در آن مکان با چراغ می‌آمدند [که اوضاع زندانی‌ها را ببینند یا چیزی برایشان بیاورند!] یعنی این قدر در قعر زمین و زیر زمین [بود که اصلاً تاریک تاریک بود!] که اخیراً هم کشف کردند و به دست آوردند که این زندان حضرت موسی بن جعفر در کنار دجله بوده که از یک طرف آب دجله به صورت نم، به آن افراد و محیط و... سرایت می‌کرد و از طرف دیگر حتی يك روزنه هم در آن زندان نبود، یعنی نه هوا داشت و نه نور داشت! در یک چنین جایی موسی بن جعفر را زندانی کرده بودند آن هم با چه وضعیتی که با غل و زنجیر و... بوده است!

یا مثلاً راجع به امام سجاد علیه‌السلام داریم که ایشان را در غل جامعه بستند!^۲ من نمی‌دانستم که این غل جامعه چیست؟! خُب در کتاب‌ها خوانده بودم که غل جامعه، غلی است که دست را به پا و به گردن می‌بندند و این آهن، به کل، قدرت برای حرکت را از آن شخص سلب می‌کند به نحوی که آن شخص اصلاً قادر برای حرکت نیست! خلاصه این مسئله مدت‌ها در ذهن من بود و من آن غل جامعه را ندیده بودم. تا اینکه در آن سفر وقتی که ما تماشا می‌کردیم، يك مرتبه دیدم در يك جا زیر تابلویی چیزی نوشته که ترجمه‌اش همین غل جامعه بود. نگاه کردم دیدم که مجسمه‌ای را درست کرده بودند و شبیه‌سازی کرده بودند از فردی که در آن موقع او را با وسائل مختلفی مورد عذاب و شکنجه و... قرار داده بودند، در آنجا می‌دیدم که میخ در زبانش فرو کرده بودند و چه کرده بودند و مسائلی [که اصلاً باورش سخت بود چه برسد به تحمل چنین عذاب‌هایی!] خب همه اینها بوده، شکنجه‌هایی که کلیسا برای تفتیش عقاید و مطالب افراد، انجام می‌داد! از همه آنها مصیبت‌بارتر و شکنجه‌بارتر و خلاصه با عذاب‌تر، زنجیری بود که من دیدم این زنجیر را با آهن‌های مخصوص ساختند و چنان آن فرد را در این زنجیر و امثال ذلك قرار دادند که این شخص هر لحظه فقط تقاضای مرگ بکند، یعنی شخص را در يك هم‌چنین وضعی قرار داده بودند!، وقتی نوشته را خواندم دیدم که نوشته غل جامعه! تازه متوجه شدم آن غل جامعه‌ای را که با آن، امام سجاد علیه‌السلام را بردند، این بوده است! این غل جامعه که می‌گویند، مربوط به همان موقع بوده، تقریباً هشتصد سال پیش بوده.

گفتم که اگر غل جامعه این بوده، اینکه هر روزش يك کربلا بوده! ما فقط امام حسین و تیر و شمشیر و... را می‌بینیم، یا حضرت علی اکبر و مصیبت‌های او را می‌بینیم، اما اینکه بدتر بوده، اینکه هزار مرتبه سخت‌تر بوده! هر روز در چه وضعی قرار داشته که هنگامی که داشتند امام سجاد

۱. مصباح الزائر، ص ۳۸۲، با قدری اختلاف.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۲؛ لواعج الاشجان، ص ۲۲۲.

علیه‌السلام را غسل می‌دادند افراد و تاریخ تعریف می‌کنند که آثار این زنجیر هنوز بر بدن حضرت باقی بوده است!^۱

این وضعیتی است که در اینجا (در کربلا و...) بوده، بسیار خوب، همه اینها قضایایی بوده که برای امام حسین علیه‌السلام پیدا شد اما حالا ما باید به چه وضعیتی و با چه کیفیتی و با چه نگاهی به این داستان عاشورا نگاه کنیم؟! آیا فقط به اینکه تیر به امام حسین خورد؟!^۲ بسیار خوب، این قضیه‌ای بوده که اتفاق افتاده و تمام شده است. آیا فقط به اینکه سنگ به پیشانی حضرت خورد،^۳ خب بله این مسئله کمی نیست و خیلی هم دردناک است و خیلی هم جانسوز است، ولی خُب بالأخره تمام شد! توجه می‌کنید؟! به چه وضعیت و برنامه‌ای ما باید به این جریان نگاه کنیم؟! کدام‌واقعۀ از وقایع عاشورا باید همیشه برای ما اسوه باشد و همیشه در جلوی چشممان باشد و متوجّه آن باشیم؟ آن مسئله چیست؟ آن قضیه چیست؟

در دنیا خیلی از افراد هستند که مورد شکنجه واقع می‌شوند، مگر همین الآن در دنیا کسی شکنجه نمی‌شود؟! الی ماشاءالله! دست می‌برند، پا می‌برند، ناخن می‌کشند، هزار تا بلا بر سر يك بدبخت بیچاره فلک‌زده‌ای درمی‌آورند و این همه ظلم‌ها و... که دارد می‌شود، اما این چه داستانی است که باید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بفرمایند که: «ان للحسين في قلوب المؤمنين حرارة لا تدفع ابدا»؛ «این حرارت هیچ‌وقت از بین نمی‌رود!» «قلوب المؤمنين» البته در قلب مؤمنین، نه در قلب آنهایی که امام حسین علیه‌السلام را دکان و محل کاسبی قرار دادند!

استفاده از امام حسین برای رسیدن به مطامع نفسانی، نتیجه ظاهرگرایی

آخر یکی از مظلومیت‌های امام حسین هم همین است دیگر! امام حسین غریب! امام حسین هم ملعبۀ دست این و آن شده! شده محل کاسبی! چه‌کار کنیم که مردم دورمان جمع شوند؟ هیئت راه بیندازیم! چه‌کار کنیم افراد را جمع کنیم؟ خُب نمی‌توانیم همین‌طوری جمع بشویم و آجیل بدهیم، خب کسی این کار را نمی‌کند چون می‌گویند: این آجیل چیست؟! این شیرینی برای چیست؟! پس مجبوریم از کیسۀ امام حسین خرج کنیم، ما می‌خواهیم روضه بیندازیم، می‌خواهیم جلسه راه بیندازیم، می‌خواهیم توسل کنیم و... امام حسین هم شده محل کاسبی! محل دنیا! این می‌شود همان نگاه ظاهر.

نگاه ظاهر این است، نگاه ظاهر آدم را به اینجا می‌رساند که امام حسین را محل رسیدن به مطامع نفسانی خودش می‌کند! خُب به‌حسب ظاهر هم که ایشان در این دنیا نیست که بفرمایند: چرا از کیسۀ من خرج می‌کنی؟! اگر راست می‌گویی از کیسۀ ابوالفلان و ابوالفلان خرج کن، چرا از من خرج می‌کنی؟! چرا از اولاد من خرج می‌کنی؟! امروز يك جلسه، فردا يك جلسه، امشب يك توسل، فرداشب يك توسل! تشریف بیاورید، هستیم، چایی درست می‌کنیم، خرما می‌گذاریم، میوه می‌گذاریم! همه اینها چیست؟ همه اینها به نفس برمی‌گردد! خدا امام حسین را رسانده برای این کارهای ما! اگر هم امام حسین نبود یکی دیگر! بالأخره آدم دنبال چیزی می‌گردد که این بساط به‌پا باشد، اگر امام حسین نشد، اصحاب امام حسین! آن نشد مشتی غضنفر...! بالأخره باید شخصی باشد، حسابی این وسط باشد! چون ما اینجا گیر

۱. مصدر یافت نشد.

۲. اللهوف، ص ۱۲۰.

۳. همان.

کردیم، چون در این ظاهر گیر کردیم، اگر به امام حسین اعتقاد داشتیم، حتی جلوی انعقاد این جلسه را هم می‌گرفتیم، نه اینکه برقرار کنیم، چون این جلسه برای [مطامع دنیوی می‌شود نه برای امام حسین!] يك وقت بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در همین جریاناتی که پیش آمد، ما دیدیم بنده‌خدایی، زنی به مشهد آمده بود و برای مردها جلسه گذاشته بود، من رفتم سراغ اخوی و گفتم: این شخص به مشهد آمده که آمده اما برای چه ایشان دارد برای مردها جلسه می‌گذارد؟! بین ایشان و این مسائل چه مناسبتی هست و این مسائل چه ربطی به ایشان دارد؟! پدر ما که این‌طوری نبود، وضعش این‌طوری نبود! توجه می‌کنید؟! دنبال کاسبی بودن این است، دنبال مطامع نفسانی بودن این است! خُب آمدی مشهد که آمدی، برو بنشین سر جای دیگر، مثل بقیه آدم‌ها! مگر تو آدم نیستی؟! خُب تو هم مثل بقیه برو بنشین سر جای! برای چه برای مردها جلسه می‌گیری؟!

ایشان (اخوی) گفت: «خُب حالا انجام داده دیگر!» آن جلسه گذشت. هفته بعد دیدیم برای ناهار افراد را به خانه‌اش دعوت کرده! گفتیم: ناهار برای چه؟! گفتند: نذر دارند! گفتم: هان! شروع شد. دیگر نذر هم می‌شود کاسبی! خدا خیلی موارد کاسبی برای ماها فراهم کرده است! الحمدلله ما برای کاسبی موارد زیادی داریم: نذر داریم، روضه داریم، امام‌حسین داریم، حضرت علی‌اصغر داریم، همه این چیزها هست، خلاصه پُر و پیمون! این هفته حضرت علی‌اصغر، هفته دیگر حضرت عباس، هفته بعدش حضرت رقیه علیهم‌السلام، به اندازه کافی از این نذر و نیازها داریم، خُب نذر هم این است که صبح از خواب بلند می‌شویم و يك نذر می‌کنیم، شب می‌خواهیم و يك نذر دیگر می‌کنیم، نذر که دیگر سختی ندارد، زبان است دیگر، مشکلی نیست!

این نکاتی که دارم می‌گویم مهم است، خیلی مسائل مهمی در آنها هست! منتها خُب ما [به شکلی این مطلب را خدمت شما] گفتیم. گفت:

اینها مطالب خیلی مهمی است که بزرگان می‌فرمودند، ما از خودمان نمی‌گوییم، شنیدیم که داریم می‌گوییم، ان‌شاءالله که در نقل مطالب هم رعایت امانت را کرده باشیم.

رفتم سراغ اخوی - حفظه‌الله - گفتم: آقا جان شروع شده! اگر شما جلوی این قضیه را نگیرید این هم خودش می‌شود يك قضیه! گفت: «چه کار کنم؟!» گفتم: هیچ، شما این قضیه را بسیار به من! به آن زن پیغام دادم و گفتم که: آیا شما افراد را برای ناهار دعوت کردید؟ آن زن گفت: «بله، عصرانه‌ای، فلانی و خلاصه از این حرف‌ها! نذری است!» گفتم: پول نذرت را به من بده، به نفع است، مگر تو نمی‌خواهی ثوابش را ببری؟ من به تو ضمانت می‌دهم، گارانتی می‌دهم که خدا در روز قیامت ده برابر به تو ثواب بدهد! تو پولت را به من بده! البته ایشان پولش را به من نداد، ولی آن جلسه هم به هم خورد! دیگر نذر و نیازها کنار رفت، تا وقتی که ما بودیم دیگر کسی جرأت اینکه صبح بلند شود و نذر کند یا ظهر نذر کند یا شب نذر کند را نداشت اما وقتی که ما رفتیم دوباره نذرها شروع شد! دیگر این نذر را بکن و آن نذر را بکن و...! این افراد هم از شر ما راحت شدند، دیگر خیالشان راحت شد و نذر و نیازها شروع شد!

همه اینها بازی است، منتها بازی داریم تا بازی، همه اینها كلك است، همه اینها حقه‌بازی است، بازی کردن با ناموس خدا است! بازی کردن با امام است! بازی کردن با حقیقت ولایت است! بازی کردن با ناموس عالم است! بازی کردن با آنچه خدا روی او غیرت دارد و غیرتش را هم نشان می‌دهد، بالأخره نشان می‌دهد! همه اینها حساب و کتاب دارد! نذر و نیاز حساب و کتاب دارد! نذر را هزار جا می‌شود مصرف کرد، هزار جا مورد خوب و بهتر و ثواب بیشتر! و انسان باید این مطالب را رعایت کند.

همین چند روز پیش مسئله‌ای اتفاق افتاد و من گفتم: خُب این قضیه و این مسئله نباید باشد! بعد آن مسئول که خُب شخص صاف و با نیت صاف و صادقی بود، آمد و من برایش توضیح دادم و گفتم که: آقا جان آیا شما دلت برای امام حسین علیه‌السلام سوخته یا دلت برای خودت سوخته است؟ تکلیف ما

را معلوم کن تا من ببینم چطوری با تو حرف بزنم، اگر دلت برای خودت سوخته که خب خداحافظ شما! در را ببند و برو تا ما هم برویم دنبال کارمان! اما اگر دلت برای امام حسین سوخته، بنده تضمین می‌دهم که امام حسین در روز قیامت ثواب این روضه را به تو بدهد! حرفت چیست؟ دید ما ان شاء الله که راست می‌گوییم، ان شاء الله که خلاف نمی‌گوییم، گفت: «هرچه شما بگویید.» گفتیم: خیلی خوب، حالا که قرار است هرچه من بگویم، شما این روضه را به جای این ساعت، بگذار در این ساعت! گفت: «چشم، خداحافظ شما!» رفت.

حالا این می‌شود يك چیزی، یعنی آن حالت و آن وضعیتی که در آن وضعیت ممکن بود مسئله پیدا بشود، ممکن بود حرف و نقل پیدا بشود، ممکن بود مطلب پیدا بشود، این منتفی شد، هم این شخص به ثوابش رسید، اتفاقاً بنده خدا نذر هم داشت! گفتیم: اگر نذر داری من جایش را سراغ دارم که خوب برایت خلاصه خرج بکند و صرف بکند و فلان.

بالآخره ما که در اینجا آمديم، آیا باید همین‌طوری بمانیم یا اینکه نه، مرتب کم‌کم کم‌کم تغییری، تحوّل در ما ایجاد بشود؟! بنا نیست که انسان همیشه در همان سطحی که سایرین در آن سطح حرکت می‌کنند، سیر بکند و بماند. خُب اگر این‌طور باشد که دیگر نیاز به اینجاها نیست. اگر قرار به همان سطح باشد، اگر قرار به همان طرز تفکر باشد، اگر قرار به همان کیفیت باشد، بنابراین همه هستند، همه صحبت‌ها هست، همه سخنرانی‌ها هست، همه منبری‌ها هستند، همه هستند، اما ما باید ببینیم بزرگان در اینجا چه راهی داشتند؟! ممکن است آن راه با راه و مسیری که بقیه دارند زاویه داشته باشد، خُب اثرش را هم دیدیم.

مطلب مهم در جریان کربلا این است که ببینیم اصلاً این جریان برای چه به وجود آمده است

آن مطلبی را که ما راجع به سیدالشهداء و توسل به آن حضرت علیه‌السلام باید مورد نظر داشته باشیم این است که نگاه کنیم ببینیم که اصلاً این جریان کربلا برای چه به وجود آمد؟ واقعاً این جریان برای چه چیزی بود؟ از اولش، از قبلش، مطالبی که در این حرکت امام حسین علیه‌السلام روی داد، شما ببینید اینها برای چه بود؟! شما از اول نگاه بکنید، همین امام حسینی که دارند می‌گویند: «این امام حسن با امام حسین علیهما السلام فرق می‌کرد، او اهل صلح بود و... من حسینی هستم و آن یکی حسنی است و...!» این امام حسینی که با امام حسن فرق می‌کند و حسابش حساب جنگ است و او حسابش صلح است و...، پس چطور ده سال در حکومت معاویه هیچ نگفت؟! خلافت امام حسین، ده سالش در حکومت معاویه بود دیگر، از زمانی که امام مجتبی علیه‌السلام به شهادت رسیدند، ده سال سیدالشهداء علیه‌السلام در حکومت معاویه زندگی کرد. البته ان شاء الله این مطلب را با يك بسط بیشتری در سیمای عاشورا - که اگر خدا توفیق بدهد مشغولش هستیم - بیان خواهیم کرد که این ده سالی که امام حسین با معاویه بود به چه حسابی بود؟ مگر معاویه با یزید فرق می‌کرد؟ معاویه صد برابر بدتر از یزید بود! یزید کیست؟ يك آدم الاغ، حیوان، شرابخوار، میمون‌بازی که دنبال مسائل شهوات و امثال ذلك بود! در از بین بردن اسلام و مظاهر اسلام و امثال ذلك، معاویه هزار برابر بدتر از یزید بود! یزید کیست؟ او اصلاً يك آدم نفهم، جاهل و... بود!

امام مجری مشیت خدا در این عالم است

اگر قرار بود که امام حسین علیه‌السلام مبارزه بکند، پس چرا با معاویه مبارزه نکرد؟! چرا ده سال صبر کرد؟! می‌گویند: «به احترام برادر و صلح برادر حرف نزد!»
اولاً آن احترام که اصلاً نبود، معاویه صلح‌نامه را پاره کرد و زیر پایش گذاشت و گفت: صلح بی صلح! صلح‌نامه بی صلح‌نامه! من تمام این کلک‌هایی که در آوردم - حالا من دارم می‌گویم کلک - تمام

این بازی‌هایی که در آوردم به‌خاطر این بود که به عمارت برسم و رسیدم، دیگر صلح بی صلح، تمام شد!^۱ و شروع کرد به قتل و غارت و زدن و هر جنایتی که دیگر توانست انجام بدهد انجام داد! سبّ به امیرالمؤمنین علیه‌السلام را همین معاویه در کشورها و امثال ذلك راه انداخت دیگر که بر بالای منبر، حضرت را سبّ و لعن می‌کردند و چه می‌کردند و حتی اصلاً به‌عنوان ذکر این را انجام می‌دادند!^۲

خب امام حسین علیه‌السلام می‌تواند بگوید: من اصلاً این صلح‌نامه را قبول ندارم، حالا برادرم آن‌طور بوده [که با تو صلح کرده، این به من چه ربطی دارد؟! در ضمن] تو اصلاً صلح‌نامه را پاره کردی و زیر پایت انداختی؟! پس چه صلحی؟ چه حسابی؟ چه کتابی؟! این يك! پس این نمی‌تواند دلیل باشد که امام حسین به احترام برادر چیزی نگفته باشد، این احتمال و دلیل مردود است.

دوم اینکه: حضرت می‌توانند بفرمایند: او برادر من بود و امام هم بود، الآن هم بنده برای خودم امام هستم و تکلیف دیگری را احساس می‌کنم. هیچ اشکالی هم ندارد، خود بنده هم هیچ اعتراضی نمی‌توانستم بکنم، چون امام است. ما راجع به امام چه تصویری داریم؟ آیا امام هم مثل بقیه است؟! آیا تفکرش مثل بقیه است؟! آیا افکارش، نتایجش و... مثل همه است یا نه، امام يك مطلب دیگری دارد؟! امام مجری مشیت خدا در این عالم است، مسئله این است.

آن امام حسینی که وقتی که معاویه به جهنم وصل می‌شود و نوبت به یزید می‌رسد، قیام می‌کند، این ده سال چرا این کار را انجام نداد؟ چون مشیت خدا بر این نیست، این نکته‌ای است که ما از آن غافل هستیم! یعنی چه؟ ما نباید يك سویه به مطالب نگاه کنیم، ما باید نسبت به مسائل و جریانات در يك فضای کلی و در يك فضای جامع نگاه کنیم و اگر این‌طور شد، دیگر چه امام حسن، چه امام حسین، دیگر چه تفاوتی دارد؟ دیگر چه فرقی می‌تواند داشته باشد؟! این برای قبل از جریان کربلا.

حالا در خود جریان کربلا، به آمدن مسلم بن عقیل علیه‌السلام به کوفه نگاه بکنید، می‌دانید چرا الآن مسلم بن عقیل گنبد و بارگاه دارد؟ چرا مردم به زیارتش می‌روند و به او توسل می‌کنند؟ چرا این مقام و موقعیت را دارد؟ آیا می‌دانید تمام اینها برای چیست؟ برای این است که:

وقتی که ابن زیاد آمد در منزل هانی بن عروه و حضرت مسلم در کناری پشت پرده ایستاده بود و هانی گفت: الآن وقتش است که مسلم بیاید و ابن‌زیاد را بکشد و ترور کند. خُب برنامه بود دیگر، هانی مریض بود و ابن‌زیاد می‌خواست به عیادت هانی بیاید، هانی به‌دنبال حضرت مسلم فرستاد و به حضرت مسلم گفت که بیا که الآن وقتش است، ابن زیاد می‌خواهد به عیادت من بیاید و این الآن حواسش نیست و اطلاع ندارد، تو در پشت این پرده قایم شو و وقتی که او می‌آید و خبر ندارد تو بیا و به او شمشیر

۱. مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۴، ص ۳۵:

«... قَالَ فَتَرَلَ مُعَاوِيَةُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ بِالْخَيْلَةِ فَصَلَّى بِالنَّاسِ صُحَى النَّهَارِ وَقَالَ فِي خُطْبَتِهِ إِنَّ اللَّهَ مَا قَاتَلْتُمْ لَتَصَلُّوا وَلَا تَصُومُوا وَلَا تَحْجُوا وَلَا تَزْكُوا إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ وَلَكِنِّي قَاتَلْتُمْ لَأَتَأْمُرَ عَلَيْكُمْ وَقَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَأَنْتُمْ لَهُ كَارِهُونَ وَإِنِّي مَنِيتُ الْحَسَنَ وَأَعْطَيْتُهُ أَشْيَاءَ وَجَمِيعُهَا تَحْتَ قَدَمَيَّ ...»

امام شناسی، ج ۱۶، ص ۱۶۰:
«معاویه نماز جمعه را در نُخَيْلَه انجام داد و پس از آن به خطبه برخاست و گفت: من با شما جنگ نکرده‌ام برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حج به‌جای آورید و نه برای اینکه زکوة بدهید! شما این کارها را انجام می‌دهید! من فقط با شما جنگ کرده‌ام تا اینکه بر شما حکومت کنم و خداوند این را به من عطا کرد درحالی‌که شما از حکومت من ناراضی می‌باشید! ای مردم آگاه باشید: من به حسن بن علی اموری را وعده داده‌ام که عمل کنم؛ و تمام آن شروط زیر دو قدم من می‌باشد!»

۲. رجوع شود به تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۸۸، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۰، ص ۹۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید ج ۱۱، ص ۴۴.

بزن تا غائله تمام بشود! ولی حضرت مسلم این کار را نکرد.^۱

قطعاً بدانید که اگر شمشیر مسلم بن عقیل بر فرق ابن زیاد می آمد دیگر کربلایی در کار نبود، دیگر تمام شد، تمام فتنه ها زیر سر این ابن زیاد بود و اصلاً این شیطانی بود! البته هم شجاع بود، هم مرد جنگی بود و هم در شیطنت و قساوت و... دیگر خُب ضرب المثل بود و می گفتند: شخص دیگر گیر ابن زیاد افتاده! دیگر این طور از او تعریف می کردند.

چرا مسلم این کار را انجام نداد؟ واقعاً چرا؟ اتفاقاً همین مطلب را هم به عنوان اینکه ما در اسلام ترور و اغتیل نداریم،^۲ در همین سیمای عاشورا ان شاء الله مفصل توضیح خواهم داد. مسلم فقط يك فکر

کرد و آن اینکه اگر او الآن این شمشیر را وارد بکند مردم به او چه می گویند؟ می گویند: آیا تو نائب امام حسین هستی و از طرف امام حسین آمدی و در عین حال داری یواشکی کار می کنی و تقلب می کنی؟! خب اگر راست می گویی بلند شو بیا جلو و ابن زیاد هم زره بپوشد و شمشیر دستش بگیرد و تو هم شمشیر دستت بگیر و بسم الله! یکی تو، یکی او! مرد و مردانه!

امام حسین نامرد نیست، امام حسین ترور نمی کند، امام حسین کارش یواشکی نیست، امام حسین کارش روی پنهان کاری نیست، مرد است و می فرماید: من زیر بار بیعت با یزید نمی روم، من همین هستم!^۳ می خواهید بکشید می خواهید نکشید، تا جایی که جان در بدن دارم دفاع می کنم، نه از نیروی

۱. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۱۹.

۲. الکافی، ج ۷، ص ۳۷۵.

«عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لَنَا جَاراً مِنْ هَمْدَانَ يُقَالُ لَهُ الْجَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ هُوَ يَجْلِسُ إِلَيْنَا فَنَذْكُرُ عَلَيْهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فَضْلَهُ فَيَقْعُ فِيهِ أَفْتَادُنْ لِي فِيهِ؟ فَقَالَ لِي «يَا أَبَا الصَّبَّاحِ أَفَكُنْتَ فَاعِلاً؟» فَقُلْتُ: إِي وَ اللَّهِ لَئِنْ أَذِنْتَ لِي فِيهِ لِأَرْضِدْنَهُ فَإِذَا صَارَ فِيهَا اقْتَحَمْتُ عَلَيْهِ بِسَيْفِي فَخَبَطْتُهُ حَتَّى أَقْتُلَهُ قَالَ فَقَالَ: «يَا أَبَا الصَّبَّاحِ هَذَا الْفَتَكُ وَ قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ص عَنِ الْفَتَكِ يَا أَبَا الصَّبَّاحِ إِنَّ الْإِسْلَامَ قَيْدُ الْفَتَكِ وَ لَكِنْ دَعُهُ فَسْتُكْفِي بِغَيْرِكُ.»

قال أبو الصَّبَّاحِ فَلَمَّا رَجَعْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى الْكُوفَةِ لَمْ أَلْبَثْ بِهَا إِلَّا ثَلَاثِينَ عَشَرَ يَوْماً فَخَرَجْتُ إِلَى الْمَسْجِدِ فَصَلَّيْتُ الْفَجْرَ ثُمَّ عَقَبْتُ فَإِذَا رَجُلٌ يُحَرِّكُنِي بِرِجْلِهِ. فَقَالَ: يَا أَبَا الصَّبَّاحِ الْبُشْرَى فَقُلْتُ بَشَّرَكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ فَمَا ذَاكَ فَقَالَ: إِنَّ الْجَعْدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بَاتَ الْبَارِحَةَ فِي دَارِهِ الَّتِي فِي الْجَبَانَةِ فَأَبْطَلُوهُ لِلصَّلَاةِ فَإِذَا هُوَ مِثْلُ الزَّقِّ الْمَنْفُوخِ مَيْتاً فَذَهَبُوا يَحْمِلُونَهُ فَإِذَا حُمَةٌ تَسْقُطُ عَنْ عَظْمِهِ فَجَمَعُوهُ فِي نَطْعٍ فَإِذَا تَحْتَهُ أَسْوَدُ فَدَفَنُوهُ.»

ترجمه: «ابو صباح کنانی گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ما همسایه ای همدانی به نام جعد بن عبدالله داریم. او با ما همنشین می شود. ما از امیر مؤمنان علی علیه السلام و فضایل آن حضرت سخن می گوئیم. اما او به آن حضرت ناسزا می گوید. آیا اجازه کشتن او را به من می دهید؟ حضرت به من فرمود: «ای ابو صباح! آیا تو این کار را انجام می دهی؟» عرض کردم: آری، به خدا سوگند! اگر درباره او به من اجازه دهید، در کمینش می نشینم. پس هرگاه در دام افتاد، با شمشیرم غافلگیرش می کنم و سخت او را می زنم؛ تا این که او را بکشم. فرمود: «ای ابو صباح! این کار، قتل غافلگیرانه است و پیامبر خدا صلی الله علیه و اله از آن نهی نموده است. ای ابو صباح! به راستی که اسلام قتل غافلگیرانه را در قیدوبند نموده است، اما او را و اگذار؛ پس به زودی به وسیله کسی غیر از تو کارش ساخته خواهد شد.»

ابو صباح گوید: پس از هیجده روز اقامت در مدینه به کوفه برگشتم، به مسجد رفتم. نماز صبح را خواندم و تعقیبات را به جا آوردم. در این هنگام مردی مرا با پایش حرکت می داد و گفت: ای ابو صباح! مژده! گفتیم: خداوند تو را به خیر بشارت دهد! برای چه؟ گفت: جعد بن عبدالله دیشب در خانه اش که در جبّانه است، خوابیده بود. او را برای نماز بیدار کردند. دیدند مانند خیک باد کرده مرده است تا خواستند او را بردارند متوجه شدند که گوشت بدنش از استخوانش جدا می شد و می افتاد. پس جسد او را در پوستینی جمع نمودند و برداشتند ناگاه ماری سیاه و بزرگ در زیر جسدش بود. پس او را دفن کردند.» (محقق)

۳. رجوع شود به إحقاق الحق، ج ۱۱، ص ۶۰۱؛ أعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۸۱ با قدری اختلاف در مصادر.

امامت استفاده می‌کنم و نه از ولایت استفاده می‌کنم و نه از ملائکه کمک می‌گیرم. جن آمدند، ملائکه آمدند، بنا بر نقلی وحوش صحرا آمدند که بیاییم و بزنیم و...! اما حضرت قبول نکردند. گروه جن آمدند و گفتند که: اصلاً يك دفعه در يك ساعت می‌زنیم و همه اینها را آلت‌وپار می‌کنیم! حضرت فرمودند: مگر خودم دست ندارم؟^۱

دوتا از اصحاب امام حسین علیه‌السلام کافی بودند که همه این لشکر را از بین ببرند: یکی حضرت ابوالفضل و یکی حضرت علی اکبر علیهما‌السلام! و هر دو در روز عاشورا تصمیم داشتند بر اینکه بدون اینکه اصلاً به کسی بگویند خودشان دوتا بیایند و کار را تمام کنند! حالا دیگر از این به بعدش را بگذارید که ما نگوئیم، با تصرفات و مسائلی، اصلاً قضیه عاشورا را بمانند به هم و بروند! چه کسی جلوی اینها را گرفت؟ حضرت. حضرت می‌فرمایند: اینجا از این کارها خبری نیست، اینجا کسی اهل این مسائل نیست، ما به همین حکم ظاهر و به همین صورت ظاهر و به همین کیفیت ظاهر و با همین فرمول ظاهر، می‌جنگیم، خندق می‌کنیم، رعایت مسائل را می‌کنیم، مسائل و تصرفات و... را بگذارید برای آن دنیا، خُب ما در این دنیا برای این مسائل نیامدیم!

و همین قضیه باعث شد که ما الآن دنبال امام حسین برویم، چرا؟ چون ما دنبال کسی می‌رویم که می‌گوید: من همان کاری را انجام می‌دهم که تو هم می‌توانی انجام بدهی، اضافه انجام نمی‌دهم، همین عطشی که برای من هست و باین حال آب را به کسی دیگر می‌دهم، تو هم می‌توانی عطش را تحمل کنی و آبت را به کسی دیگر بدهی! همین انفاقی را که الآن من انجام می‌دهم، همین انفاق به دست تو هم می‌شود که انجام بشود، کار اضافه‌ای نیست! خیال نکن حالا که من امام حسین هستم و قادر بر ملك و ملکوت هستم و همه چیز در تحت تصرف من است پس تو بگویی که نه، خُب من که نیستم، پس خداحافظ شما!

حضرت می‌فرمایند: نه، تو هم می‌توانی، تو هم همین کار را می‌توانی بکنی که زینب من کرده، تو هم همین کار را می‌توانی بکنی که فرزندی من علی اکبر کرده، تو هم همین کار را می‌توانی بکنی که وقتی که لشکر حر می‌آید و از شدت عطش از حال می‌روند که وقتی که افراد آنجا آمدند، به امام حسین گفتند: بابا اینها که دیگر رمقی ندارند، بزنیم يك ساعته تماشانشان کنیم! [حضرت نه تنها قبول نکرد بلکه فرمودند که به اینها و حتی به اسب‌هایشان هم آب بدهید و...!]^۲ و اگر لشکر حر را می‌زدند خُب دیگر کربلایی نبود، چون حضرت به راه دیگر، به راه یمن می‌رفتند و دیگر اصلاً مسئله عاشورا منتفی می‌شد!

اینکه بگوئیم حضرت، قضیه کربلا را نمی‌دانسته [پس به‌خاطر این به لشکر حر آب داده و...،] خُب همه اینها دروغ است، هزار دفعه در مدینه، قبل از مدینه، زمان پیغمبر،^۳ زمان امیرالمؤمنین

۱. اللهوف، ص ۶۷، با قدری اختلاف.

۲. الإرشاد، ج ۲، ص ۷۸.

۳. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۰.

«روى بإسنادٍ آخرٍ عن أُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ عِنْدِنَا ذَاتَ لَيْلَةٍ فَعَابَ عَنَّا طَوِيلًا ثُمَّ جَاءَنَا وَهُوَ أَشْعَثُ أَغْبَرُ وَ يَدُهُ مَضْمُومَةٌ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لِي أَرَاكَ شَعَثًا مُغْبَرًّا فَقَالَ: «أُسْرَى بِي فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَى مَوْضِعٍ مِنَ الْعِرَاقِ يُقَالُ لَهُ كَرْبَلَاءُ فَأَرَيْتُ فِيهِ مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ ابْنِي وَجَمَاعَةٍ مِنْ وَلَدِي وَ أَهْلِ بَيْتِي فَلَمْ أَزَلْ أَلْقُ دِمَاءَهُمْ فَهَا هِيَ يَدِي.» وَ بَسَطَهَا إِلَيَّ فَقَالَ: «خُذْهَا وَ احْتَفِظِي بِهَا.» فَأَخَذْتُهَا فَإِذَا هِيَ شِبْهُ تُرَابٍ أَحْمَرٍ فَوَضَعْتُهَا فِي قَارُورَةٍ وَ سَدَدْتُ رَأْسَهَا وَ احْتَفَفْتُ

علیه‌السلام،^۱ همه شنیدند، دیگر این قدر مطالب بوده که برای کسی چیزی مخفی نبوده که بالأخره جریان حسین علیه‌السلام به کربلا منتهی می‌شود.

خود حضرت وقتی که از مکه می‌خواهد خارج بشود می‌فرماید:

مَنْ كَانَ فِينَا بَذْلًا مُهْجَتَهُ، وَمُوطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ، فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا؛ فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى؛

هر کسی می‌خواهد خونس را در راه ما هدیه کند و بریزد و به لقاء خدا امیدوار است و نفس خود را برای لقاء خدا آماده کرده، فردا با ما بیاید!^۲

خُب دیگر از این صریح‌تر چه می‌خواهد بگوید؟ در مسائلی که در طول راه اتفاق افتاد [حضرت

بِه فَلَمَّا خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَكَّةَ مُتَوَجِّهًا نَحْوَ الْعِرَاقِ كُنْتُ أُخْرِجُ تِلْكَ الْقَارُورَةَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ فَأَشْمُهَا وَ أَنْظُرُ إِلَيْهَا ثُمَّ أَبْكِي لِمَصَابِيهِ فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الْعَاشِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ وَ هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ أَخْرَجْتُهَا فِي أَوَّلِ النَّهَارِ وَ هِيَ بِحَالِهَا ثُمَّ عُدْتُ إِلَيْهَا آخِرَ النَّهَارِ فَإِذَا هِيَ دَمٌ غَبِيظٌ فَصَحْتُ فِي بَيْتِي وَ بَكَيتُ وَ كَطَمْتُ غَيْظِي مَخَافَةَ أَنْ يَسْمَعَ أَعْدَاؤُهُمْ بِالْمَدِينَةِ فَيَسْرِعُوا بِالشَّهَادَةِ فَلَمْ أَزَلْ حَافِظَةً لِلْوَقْتِ حَتَّى جَاءَ النَّاعِي يَنْعَاهُ فَحَقَّقَ مَا رَأَيْتُ.»

ترجمه: «از آن‌سلمه روایت است که گفت: شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه خارج شد و مدت زمانی غیبت او به طول انجامید پس از اینکه بازگشت دیدیم با سر و رویی آشفته و غبار آلود با دستانی مشت کرده. عرض کردم: ای رسول خدا چه شده است که شما را این گونه ژولیده و غبار آلود می‌نگرم؟ فرمود: «در این وقت مرا به سوی سرزمینی در عراق موسوم به کربلا سیر دادند پس در آنجا فرزندان حسین و جمعی از اهل بیت و فرزندانم را دیدم که در خاک و خون افتاده‌اند، پس من همین‌طور خون‌های آنها را برمی‌داشتم که اکنون در دست من می‌بینی.» حضرت دستانشان را باز کردند و فرمودند: «بگیر اینها را و با خود نکه دار.» آن را گرفتم مانند خاک سرخ بود و در شیشه‌ای قرار دادم و سرش را محکم نمودم و در جانی مطمئن محافظت نمودم. پس زمانی که حسین علیه‌السلام قصد خروج از مکه را به سمت عراق داشت، من این شیشه را هر روز و شب باز می‌کردم و آن را می‌بویدم و بر مصائبی که در انتظار او بود اشک می‌ریختم تا اینکه روز دهم عاشورا شد، روزی که حسین در آن روز به قتل رسید. صبح آن را باز کردم دیدم به حال خود است اما هنگام عصر دوباره آمدم و در شیشه را باز کردم دیدم آن خاک تبدیل به خون تازه شده است. پس صیحه‌ای زدم و شروع به گریه و فغان نمودم، ... تا اینکه پیکی آمد و خبر از شهادت آن حضرت داد و دیدم آنچه را که مشاهده کرده بودم راست بوده است.»

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳:

«مَرَّ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ: لَمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحَابُهُ وَ قَدِ اغْرَوْرَقَتْ عَيْنَاهُ بَبْكِي وَ يَقُولُ: "هَذَا مَنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ، هَاهُنَا مُرَاقٍ دِمَائِهِمْ؛ طَوْبَى لَكَ مِنْ ثُرْبَةٍ عَلَيْهَا ثُرَاقُ دِمَاءِ الْأَجْبَةِ!" وَ قَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "خَرَجَ عَلَيَّ يَسِيرُ بِالنَّاسِ، حَتَّى إِذَا كَانَ بِكَرْبَلَاءَ عَلَى مِئَلَيْنِ أَوْ مِئِلٍ، تَقَدَّمَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَكَانٍ يُقَالُ لَهُ: الْمَقْدَفَانِ. فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مَانِتَا نَبِيٍّ وَ مَانِتَا سَبِطٍ كُلُّهُمَا شُهَدَاءُ. وَ مَنَاخُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَاقٍ شُهَدَاءُ. لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ؛ وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ."»

الله شناسی، ج ۱، ص ۳۶۶:

«حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در وقت حرکت به سوی صفین، مرورشان به کربلا افتاد و درحالی‌که اصحابش بر وی مرور می‌نمودند و دو چشمانش از اشک سرشار گردیده بود و می‌گریست، می‌گفت: «این است محل خوابیدن مرکب‌های سواری ایشان، و این است محل فرود آمدن و بار انداختن خود ایشان، اینجا محل ریخته شدن خون‌های آنها است؛ خوشا بر حال تو ای خاک که بر روی تو خون‌های محبوبان بارگاه الهی ریخته می‌شود!» و حضرت امام باقر علیه‌السلام فرمودند: «امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب از کوفه بیرون شد، و مردم را برای نبرد معاویه در صفین کوچ می‌داد، تا رسید به جایی که تا کربلا دو میل یا یک میل بیشتر فاصله نداشت. در آنجا در برابر لشکر به پیش آمد تا گرداگرد مکانی دور زد که به آن «مقدفان» می‌گفتند. فرمود: در اینجا دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آنها شهیدانند. و محل خوابیدن مرکب‌ها، و به زمین افتادن عشاقی است که پیشینیان بر ایشان نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشق خودشان را به آنان برسانند.»

۲. اللهوف، ص ۶۱.

مرتب به این مسئله اشاره می‌فرمودند که سرانجام کار شهادت است و...، [لذا همه نسبت به این مسئله اعتقاد و اعتماد داشتند، خُب نمی‌توانیم بگوییم که امام حسین علیه‌السلام از قضایای بعدی خبر نداشت، حالا امام حسینی که خبر دارد چرا به لشگر حر آب داد؟ اگر ما بودیم چه کار می‌کردیم؟ می‌گفتیم بگذار بمیرند! و لشان کن، اصلاً اگر جنگ هم نکنیم همین‌که به اینها آب ندهیم اصلاً می‌میرند! حتی بعضی از اینها قدرت نداشتند که مشك آب را به دهان بگیرند و خود حضرت پیاده شدند و مشك را بلند کردند و در دهان او آب ریختند، کسی که می‌داند همین شخص، هشت روز دیگر، ده روز دیگر، تیر به سوی او و اهل بیتش می‌اندازد! اما مشك را بلند می‌کند و در دهان او آب می‌ریزد! این کار یعنی چه؟

معنایش این است که الان من برطبق مشیت خدا حرکت می‌کنم و الآن وظیفه‌ام را انجام می‌دهم، الآن که کربلا نیست، این یک بنده خدایی است مثل سایر بندگان و باید به او ترحم کرد، ما باید این درس را از سیدالشهداء علیه‌السلام بگیریم، درس سیدالشهداء در کربلا این است، در عین رعایت موازین و رعایت نکات و دقت در انجام امور به نحو احسن، توجه قلبی يك جای دیگری است، توجه به این امور نیست، توجه به پیروزی نیست، توجه به اینکه بر یزید غلبه بکنم نیست، توجه به اینکه الآن اگر این مطلب را انجام بدهم جلوی آن قضیه گرفته می‌شود نیست؛ طبق ظاهر جلو می‌آید و این قضیه است که نشان می‌دهد که این مرد، باید مرد حق باشد، این کسی که می‌داند فردا همین شخص به او شمشیر می‌زند ولی می‌گوید: الآن نیازمند است و من باید نیازش را برطرف کنم!

پیام عاشورا لزوم حرکت برطبق رضای خدا و در نتیجه عبور از تعلقات نفسانی

پیام عاشورا به ما این است که انسان، زندگی خودش را، مرام خودش را، ارتباط خودش را با محیط خانواده، ارتباط خودش را با دوستان، ارتباط خودش را با همسایگان، ارتباط خودش را با خدا و اجتماع، براساس آن حرکتی قرار بدهد که احساس کند رضای خدا و مشیت خدا در آن است، حالا اینکه این کار به چه نتیجه‌ای می‌رسد، به این دیگر نباید فکر کند. آیا نتیجه این کار برای او رضایت بخش است یا نه؟! برای تو رضایت بخش است یا برای خدا؟ اینجا دیگر نباید گیر کنیم، برای خدا. وقتی برای خدا رضایت بخش است خُب باشد، مگر قرار بر این است که همیشه حلوا و شیرینی باشد؟ نه، يك هم‌چنین چیزی را کسی نه تضمینی کرده و نه وعده‌ای داده و نه قرار بر این است و نه نظام دنیا بر این است، هیچ‌کدام. آن چیزی را که انسان به‌دست می‌آورد: عبور [از نفس و تعلقات نفسانی] است. آن عبوری را که به‌دست می‌آورد، آن عبور نتیجه این حرکت است.

اینکه کربلا و روز عاشورا برای ما اسوه است، به‌خاطر همین است، همین است عزیزم! اگر ما این را اسوه قرار می‌دادیم دیگر آن وقت برای غلبه بر خصم به هزار حيله و توهين و تهمت و تقلب و... متوسل نمی‌شدیم، اگر ما عاشورا را اسوه قرار می‌دادیم، راست راستی آن پرچم را در منزل و در اتاق و محل کار و... می‌زدیم، نه اینکه برای زینت و بازی و تئاتر و... بزنیم! واقعاً اگر می‌خواستیم پرچم سیدالشهداء را بزنیم، دیگر ارتباطمان با مردم این‌طوری نبود، طور دیگری با مردم و با افراد برخورد می‌کردیم، چون نگاه می‌کنیم می‌بینیم امام حسین علیه‌السلام این کار را نکرده، امام حسین به دشمن خودش آب می‌دهد! نماینده امام حسین، دشمن آمده در خانه، می‌گوید: چون این دشمن اطلاع ندارد از اینکه من در اینجا هستم، من نماینده امام حسین نباید به منوب عنه خودم که از او نیابت دارم خیانت کنم، مردم امام حسین را در چهره من دارند می‌بینند، آن حضرت را در رفتار من دارند مشاهده می‌کنند، من دیگر نمی‌توانم خیانت کنم. آن وقت من دیگر نمی‌توانم به رفیق خیانت کنم! چون مردم حالات رفیق را در من دارند می‌بینند، می‌گویند: این شخص وابسته به اینجا است، این شخص مربوط به این مدرسه است، این شخص مربوط به این مکتب است، این شخص مربوط به این قضیه است، آن وقت این می‌شود اسوه. مسلم بن عقیل برای ما می‌شود اسوه، امام حسین می‌شود اسوه، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌شود اسوه، صحبت‌هایشان، رفتارشان، حرکاتشان، همه اینها برای ما اسوه می‌شود.

این قدر که مرحوم آقا - رضوان الله تعالى علیه - به ما توصیه می کردند که: مطالعاتتان را در ایام محرم کنار بگذارید، فقط مقاتل را مطالعه کنید، فقط صحبت های امام حسین را مطالعه کنید، این قدر که ایشان اهتمام داشتند که این صحبت هایشان در همین لمعات الحسین تابلو بشود و روی در و دیوار و... قرار بگیرد برای چه بود؟ به خاطر این بود که در قدم به قدم حرکت امام حسین، یک تابلو وجود دارد، جداً در قدم به قدم [حرکات ایشان یک تابلو برای حرکت و زندگی انسان وجود دارد!] خُب همین کاری را که امام حسین علیه السلام با حر کرد، همین کار را پدرش در صفین با معاویه کرد! عین این قضیه! وقتی که معاویه شریعه فرات را در رقه در جنگ صفین بر روی امیرالمؤمنین علیه السلام و یارانش بست - در شام، نهر فرات از کنار رقه می گذارد که الان قبر عمار یاسر و... در همان جا هست - وقتی که لشکر امیرالمؤمنین آن نهر را پس گرفتند و بر نهر مسلط شدند بعضی از آنها گفتند: ما هم آب را بر روی لشکر معاویه می بندیم! حضرت فرمودند:

نه، کار غلط آنها را ما نمی توانیم به رفتار ناشایست، پاسخ بدهیم، من امیرالمؤمنین هستم و او معاویه است، او بکند عیبی ندارد، اما من علی که نباید همان کار را انجام بدهم!^۱

گریه معاویه در هنگام شنیدن فضائل امیرالمؤمنین (ت)

لذا همین کار باعث می شود که وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت می رسد، همین معاویه با همین قلب قسی و با همین نامردی ها و... که داشت، وقتی که یاد امیرالمؤمنین می کند همین مرتیکه از چشمش اشک می آید!^۲

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به وقعه صفین، ص ۱۶۲؛ الکامل، ج ۳، ص ۲۸۵.

۲. المحاسن و المساوی، ص ۴۱؛ الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۱۱۴.

«رَوَى أَنَّ عَدِيَّ بْنَ حَاتِمٍ دَخَلَ عَلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ؛ فَقَالَ: يَا عَدِيُّ! أَيْنَ الطَّرَفَاتِ (يعني بَنِيهِ طَرِيفًا وَ طَارِفًا وَ طَرَفَةً)؟ قَالَ: قُتِلُوا يَوْمَ صِفِّينَ بَيْنَ يَدَيَّ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ: مَا أَنْصَفَكَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ إِذْ قَدَّمَ بَنِيكَ وَ آخَرَ بَنِيهِ! قَالَ: بَلْ مَا نَصَفْتُ عَلِيًّا إِذْ قُتِلَ وَ بَقِيْتُ! قَالَ: صِفْ لِي عَلِيًّا! فَقَالَ: أَنْ رَأَيْتُ أَنْ تُعْفِينِي! قَالَ: لَا أَعْفِيكَ!

قَالَ: كَانَ وَاللَّهِ بَعِيدَ الْمُدَى، شَدِيدَ الْقَوَى، يَقُولُ عَدْلًا وَ يَحْكُمُ فَصْلًا، يَتَجَبَّرُ الْحِكْمَةَ مِنْ جَوَانِبِهِ وَ الْعِلْمُ مِنْ نَوَاحِيهِ، يَسْتَوْحِشُ مِنَ الدُّنْيَا وَ زَهْرَتِهَا وَ يَسْتَأْنِسُ بِاللَّيْلِ وَ وَحْشَتِهِ. وَ كَانَ وَاللَّهِ غَرِيزَ الدَّمْعَةِ، طَوِيلَ الْفِكْرَةِ، يَحَاسِبُ نَفْسَهُ إِذَا خَلَا وَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى مَا مَضَى، يُعْجِبُهُ مِنَ اللَّبَاسِ الْقَصِيرِ وَ مِنَ الْمَعَاشِ الْحَشِينِ، وَ كَانَ فِينَا كَأَحَدِنَا يُجِيبُنَا إِذَا سَأَلْنَاهُ وَ يُدِنُنَا إِذَا أَتَيْنَاهُ، وَ نَحْنُ مَعَ تَقَرُّبِهِ لَنَا وَ قَرَبِهِ مِنَّا لَا نُكَلِّمُهُ هَيْئَتِهِ، وَ لَا تَرْفَعُ أَعْيُنُنَا إِلَيْهِ لِعَظَمَتِهِ، فَإِنْ تَبَسَّمَ فَعِنَ اللَّوْؤُ الْمَنْظُومِ يَعْظُمُ أَهْلُ الدِّينِ وَ يَتَحَبَّبُ إِلَى الْمَسَاكِينِ، لَا يَخَافُ الْقَوَى ظُلْمَهُ، وَ لَا يَيَاسُ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِهِ. فَاقْسَمَ لَقَدْ رَأَيْتُهُ لَيْلَةً وَ قَدْ مَثَلَ فِي حِمَاةِ وَ أَرْخَى اللَّيْلُ سِرْبَالَهُ وَ غَارَتْ نُجُومُهُ، وَ دَمُوعُهُ تَحَادَرُ عَلَى لَحِيَّتِهِ وَ هُوَ يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ، فَكَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُهُ وَ هُوَ يَقُولُ: "يَا دُنْيَا! إِلَيَّ تَعَرَّضْتَ أَمْ إِلَيَّ أَقْبَلْتَ؟ غَرَّرِي غَيْرِي! لَا حَانَ حَيْثُكَ، قَدْ طَلَقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ لِي فِيكَ! فَعَيْشُكَ حَقِيرٌ وَ خَطَرُكَ يَسِيرٌ، إِيَّاهِ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ وَ قَلَّةِ الْأَنْبَسِ!"

قَالَ: فَوَكَّفْتُ عَيْنَا مُعَاوِيَةَ وَ جَعَلْتُ يُنَشِّئُهَا بِكُمُ، ثُمَّ قَالَ: يَرْحَمُ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ كَانَ كَذَلِكَ! فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَنْهُ؟ قَالَ: كَصَبْرِ مَنْ دُبِحَ وَ لَكْدَهَا فِي حِجْرِهَا، لَا تَرْفَى دَمْعَتُهَا وَ لَا تَسْكُنُ عَبْرَتُهَا. قَالَ: كَيْفَ ذِكْرُكَ لَهُ؟ قَالَ: وَ هَلْ يَتْرُكُنِي الدَّهْرُ أَنْ أَنْسَاهُ؟»

انوار الملوكوت، ج ۲، ص ۲۴۹:

«نقل شده است که عدی بن حاتم پیش معاویه رفت. معاویه گفت: ای عدی کجا هستند طرفات؟ (یعنی سه فرزند عدی:

کار امام رضا علیه السلام باعث می شود که همین مأمون با تمام قساوتش دستور می دهد که بگذارند برای امام رضا روضه بخوانند و خودش هم گریه می کند و می گوید: شما نمی دانید این شخص چه کسی بود و این را من می دانم! ^۱ و راست هم می گوید، خودش کشته ولی می گوید من می دانم که این شخص چه کسی بود!

حالا اگر امیرالمؤمنین این کار را انجام می داد و آب را می بست، خُب معاویه می گوید: بابا چه می گویند که امام و فلان و...! خُب ما این کار را کردیم که وقتی که نهر را گرفتیم آب را به روی طرف مقابل خود بستیم و حالا که زور ما نرسید و شکست خوردیم و او شریعه را پس گرفت، خب او هم همین کار را کرد! [پس علی هم مثل ما یک مرد سیاست باز است! ولی چون امیرالمؤمنین این کار را نکرد او هم در هنگام توصیف علی گریه می کند!]

این عمروعاص وقتی که در مصر می گوید: «شما علی را شناختید و من شناختم!» چون او می داند که وقتی که در جنگ صفین مستأصل شد و آن عمل زشت را انجام داد - حالا آن بدبخت معلوم نبود که چه کاره بود که این کار را کرد والاّ این می توانست دستش را هم بالا ببرد تا علی از او بگذرد، نیاز به آن مسائل دیگر نبود! - حضرت سرشان را برگرداندند و او فرار کرد! ^۲

این عمروعاص می فهمد که این مرد، یک بشر عادی نیست، کارش کار بشر عادی نیست، او می فهمد، خُب چرا ما نفهمیم؟! حضرت این کارها را برای چه کسی کردند؟ برای اینکه امروز که روز پنجشنبه است، ما بیاییم

طریف، طارف و طرفه)، عدیّ پاسخ داد: در جنگ صفین در رکاب علی بن ابی طالب علیه السلام به شهادت رسیدند. معاویه گفت: علی با تو انصاف ننمود زیرا فرزندان ترا به جلو انداخت و فرزندان خود را در پشت لشکر محفوظ داشت. عدیّ گفت: بلکه من با علی انصاف ننمودم زیرا او به شهادت رسید و من هنوز زنده ام. معاویه گفت: اوصاف علی را برابم نقل کن. عدیّ گفت: اگر ممکن است مرا معاف داری، معاویه گفت: معاف نمی کنم.

عدیّ گفت: قسم به خدا دارای افقی بس بعید و مقامی غیر قابل وصول بود، و دارای اراده ای متین و استوار (در مسیر حق با قوّت و شدّت حرکت می نمود) سخن به عدل می راند، و در مقام حکم و قضاوت واقع را منظور می داشت، حکمت از تمام وجودش تراوش می نمود و علم از همه آثارش جاری می گشت، از دنیا و زخارف آن گریزان بود و به شب و تاریکیهای آن انس می ورزید. اغلب اوقات اشک از چشمانش سرازیر بود و دائماً در حال تفکر و تأمل بود، وقتی با خود تنها بود نفس خود را به حساب می کشید و به اعمال و کردارش می اندیشید و بر گذشته خود دستان خود را به حال ندامت تکان می داد، از لباس کوتاه خوشش می آمد و غذای خشن را دوست می داشت. در میان ما چون یکی از ما بود اگر او را به منزل دعوت می کردیم اجابت می کرد و هنگامی که نزد او می رفتیم ما را به خود نزدیک می کرد. و با وجود احساس یکرنگی و صمیمیت بین ما چنان هیبت و جلالی داشت که قادر بر تکلم با او نبودیم. و از عظمت و رفعتش قدرت نگاه به او را نداشتیم. هنگامی که سخن می گفت دندانهای سفیدش مانند لؤلؤ درخشانده متألّلاً می شد، ملتزمین به دین را گرمی می داشت و مساکین را مورد لطف و محبت خود قرار می داد. شخص قوی از ظلم او در امان بود و ضعیف از عدل او مأیوس نمی گردید. قسم بخدا شبی او را دیدم که در محراب عبادتش به راز و نیاز مشغول بود. تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود و ستارگان پنهان شده بودند، اشک از چشمانش بر محاسن جاری بود درحالی که همچون مار گزیده به خود می پیچید و مانند شخص داغدار گریه می کرد، تو گویی الآن صدای او را می شنوم که می گفت: «ای دنیا آیا متعزّض من شده ای و در مسیر زندگی من قرار گرفته ای و یا به من روی آورده ای؟ از پیش من برو و دیگری را بفریب. زمان دسترسی تو به من هنوز نیامده است. من ترا سه طلاقه گفته ام و دیگر رجوع و برگشتی نخواهد بود. زندگی با تو چقدر پست و بی ارزش است و خطر تو چه آسان و سهل است. آه از کمی توشه و طول مسافت و قلت همدم و مونس.»

در این هنگام اشک معاویه سرازیر شد و با آستین خود آنرا پاک می کرد. سپس گفت: خدا اباالحسن را بیامرزد که این چنین بود. ای عدیّ: چگونه در فراق او صبر می کنی؟ گفت: مانند کسی که فرزندش را در دامنش سر بریده باشند درحالی که اشکش تمامی ندارد و گریه اش ساکن نخواهد شد. معاویه گفت: چگونه به یاد او هستی؟ گفت: آیا روزگار مرا می گذارد که فراموشش کنم؟»

^۱ . مصدر یافت نشد.

^۲ . وقعة صفین، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.

و این مطالب را مطرح کنیم، بگوییم، بشنویم و ببینیم که اینها چه کردند که به نتیجه رسیدند و چرا ما به نتیجه نمی‌رسیم؟! اگر ما هم همان را انجام بدهیم خب ما هم به همان نتیجه می‌رسیم دیگر. وقتی که به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - گفتند که: «يك نفر اهل علم آمده در مشهد و از اسم شما سوء استفاده کرده و رفته در بیمارستان قلب و خودش را به اسم شما بستری کرده است! حالا چه‌کار بکنیم؟»

می‌دانید ایشان در مورد این جریان به من چه گفتند؟! گفتند: «الحمد لله که خدا اسم ما را باعث نجات يك نفر قرار داد! شما دیگر صدایش را در نیارید که شخص این کار را کرده است و...!» همین. این قضیه همان قضیه است، این شخص دنبالمرو همان شخص است. حالا اگر ما بودیم می‌گفتیم که این مرتیکه که از اسم ما سوء استفاده کرده کجا است؟! بلند شو برو تحقیق بکن، بکشش پایین! ای فلان فلان شده! - هر چیزی هم به او می‌گوییم- بروید بگویید که این آمده از اسم ما سوء استفاده کرده، آبرویش را ببرید، در روزنامه پخش کنید، در رادیو بگویید! اما ایشان فرمودند: هیچ نگوئید، بیچاره بنده خدا قلبش درد گرفته و حالا از اسم ما استفاده کرده و گفته که من طهرانی هستم و معالجه هم شده! حالا این بهتر [است یا اینکه آبروی او را می‌برند و...؟! کدامیک بهتر است؟! اینها دارند] زندگی کردن را به آدم یاد می‌دهند، ارتباط با خدا را یاد می‌دهند، این همان حرارت است.

حرارت یعنی همان ربط با ولایت

آن حرارتی که در دل مؤمنین هست و هیچ‌وقت از بین نمی‌رود، همان است که تمام زندگی آنها را در کنترل می‌گیرد که اینجا چه‌کار بکن، آنجا چه‌کار بکن، نه‌اینکه فقط روزهای محرم بنشین و سینه بزنی! نه، خُب این يك ظهورش است، يك مظهرش است، يك بُعدش است، اما آن حرارتی که هست و هیچ‌وقت از بین نمی‌رود [آنکه به این سینه زدن و... نیست]، خُب همه ايام ما که محرم نیست، ما دو ماه محرم و صفر داریم، پس ده ماه دیگر چه؟ آیا ده ماه دیگر از امام حسین خبری نیست یا اینکه نه، ده ماه دیگر هم آن حرارت هست؟! آن حرارت یعنی ربط، ربط با ولایت، ربط با مبدأ و ربط با منشأ که آن ربط در گرفتاری‌ها، در تشکیکات، در موارد مبهم، در سؤال‌ها، در سر دوراهی‌ها و سراهی‌ها و امثال ذلك، می‌آید و آن جرقه را می‌زند و فوراً نشان می‌دهد که اینجا برو! اینجا نرو! اینجا بنشین! اینجا بایست! اینجا حرکت کن! اینجا توقف کن!

لزوم پذیرایی از ربط حاصله بین انسان و ولایت

اما اگر خدایی ناکرده ما پاس نداشتیم و از این مسئله آن استفاده را نکردیم و به‌قول مرحوم آقا از این حرارت پذیرایی نکردیم، ایشان می‌فرمودند که: «این قضیه، مهمانی است در قلب ما که باید از مهمان پذیرایی کرد!» آیا وقتی که مهمان در خانه می‌آید، شما می‌روید دنبال کارتان؟! نه، شربت می‌برید، چایی می‌برید، میوه می‌برید، می‌گویید: آقا اگر چیزی لازم دارید بگویید که بیاورم، اگر خسته باشد تشك می‌اندازید و می‌گویید: آقا استراحت بکن. ایشان می‌فرمودند: «این ارتباط، مهمان است و باید از مهمان پذیرایی کرد.» اگر این پذیرایی انجام نشود و برخلاف آن انجام بشود و مسائلی که بر خلاف این قضیه است انجام بگیرد، این حرارت مرتب کم می‌شود، مرتب افت می‌کند، افت می‌کند و انسان می‌بیند که دیگر آن حال و هوا را ندارد، دیگر آن شور و اشتیاق را ندارد، آن انگیزه و میل را ندارد! و البته بالعکس قابل جبران هم است، اگر متوجه بشود، متنبه بشود و راهش را تصحیح بکند، ان شاء الله به آن نتیجه مطلوب می‌رسد.

مثل اینکه صحبت ما از حد گذشت. حالا چقدر از این سؤال‌هایی را هم که مخدرات مطرح کردند

پاسخ می‌دهیم و ان شاء الله بقیه مطالب باشد برای مجلس دیگر.

(متفرقات)

درس خواندن دختران در دبیرستان ها و...

جواب: بنده راجع به این قضیه بارها صحبت کردم که درس خواندن برای زن مانعی ندارد، اشکالی ندارد، منتها هر چیزی باید در مجموع، مورد لحاظ قرار بگیرد، انسان باید من حیث المجموع این قضیه را در نظر داشته باشد. درس خواندن بسیار خوب است، مخصوصاً درسی که برای انسان مفید باشد، نه اینکه حالا آدم به عنوان اینکه مدرکی بگیرد و عمرش را تلف بکند، خُب آن اتلاف وقت است و نتیجه‌ای هم ندارد. اما اصل درس خواندن در حدی که بتواند به مسائل روز اطلاع پیدا بکند، این باید باشد و نسبت به آن مسائل و تخصص‌هایی که مربوط به خانم‌ها و امثال ذلك است، حتی نسبت به این هم ایراد ندارد، بلکه خیلی هم خوب است و چه بهتر اینکه افرادی که متعهد و ملتزم هستند، اینها وارد این مطالب بشوند. ولی مسئله مهم‌تر در آنجا، رعایت فضا و محیطی است که يك وقت آن محیط بر حال و هوای انسان غالب نشود، ارتباط با افرادی که در آنجا هستند بر حال و هوای انسان تأثیر نگذارد، گزینش رفیق که بسیار بسیار در این قضیه انسان و در راه و زندگی انسان، نقش حیاتی دارد، يك دفعه می‌بینید يك رفیق اصلاً به طور کلی مسیر زندگی انسان را تغییر داد، چون خیلی از این مطالب با نامه و امثال ذلك به گوش بنده می‌رسد، می‌گویم: خب بالأخره علی‌کمال حال می‌بایست اینجا مورد توجه قرار بگیرد دیگر. من حیث المجموع انسان باید برای رفع موانع تلاش کند که بتواند محیط بهتر و مناسب‌تری را برای تعلیم خود آماده کند. ولی خود درس خواندن ایرادی ندارد و اشکالی ندارد.

(مسئله شرعی)

رمی جمرات باید با سنگ‌هایی باشد که از مشعر یا خود منی جمع شده باشد

حرمت حمل و خرد کردن سنگ‌های اطراف حرم برای رمی جمرات

جواب: خارج کردن سنگ از حرم حرام است به هر نحوی که می‌خواهد باشد. در يك هم‌چنین مواردی خود افراد که وارد منی می‌شوند می‌توانند از خود منی سنگ جمع کنند، در خود منی هم سنگ هست، در خیابان و این طرف و آن طرف سنگ هست و می‌توانند سنگ جمع کنند، حتی می‌توانند به افراد، به مردها، فامیلشان، شوهرشان، برادرشان، دوستانشان، کسانی که در مشعر پیاده می‌شوند بگویند که برای اینها هم از آنجا سنگ جمع کنند. گرچه شنیدم الآن دیگر آنجا (در مشعر) هم این کار را نمی‌کنند، دیگر از همان جا (اطراف حرم) سنگ می‌آورند و حتی سنگ را هم خرد می‌کنند. و این را هم بدانید که حتی جایز نیست که سنگ را خرد کنند! الآن سنگ را برمی‌دارند و به چند تکه کوچک تبدیل می‌کنند، هیچ‌کدام از اینها جایز نیست، نه از حرم سنگ برداشتن جایز است و نه خرد کردن سنگ جایز است و نه حملش!

می‌گویند که خُب ما دوباره سنگ‌ها را به حرم برمی‌گردانیم، صحبت در این است که اصل خارج کردن از حرم حرام است! شما که الآن خارج می‌کنید، از کجا می‌دانید که در راه می‌میرید یا نمی‌میرید که سنگ را به حرم برگردانید! چه کسی تضمین کرده که شما برگردید؟! شاید در عرفات برایتان فوت حاصل شود. و این صرف يك تخیل و توجیه بلاوجه است و نباید این کار انجام بشود. عرض کردم که

مردها که از مشعر برای خودشان سنگ جمع می‌کنند برای خانم‌ها هم جمع کنند، برای یکی، دوتا، سه‌تا از زن‌ها هم سنگ جمع کنند و بیاورند به آنها بدهند و زن‌ها هم با این سنگ‌هایی که از آنها می‌گیرند، این رمی جمرات را انجام بدهند. در هر صورت حتی اگر این هم نشد، از آن سنگ‌هایی که در کنار جمرات در منی هست، البته نه سنگ‌های مستعمل، سنگ‌هایی که در کنار، در پیاده‌رو و امثال ذلك افتاده، می‌شود از آنها برداشت و رمی جمرات را انجام داد.

(مسئله روایی)

مقدار عبارات دعای سمات

جواب: تا همان فقره دوم که بعد از دعا آمده است، آن فقره سوم دیگر جزو دعای سمات نیست.

(مسئله فلسفی - مسئله عرفانی)

ولایت رسول‌الله صلی علیه و آله و سلم واسطه بین خدا و خلق

جواب: ببینید پیامبر به عنوان يك هم‌چنین قیافه و جسد و بدن ظاهری، این فقط مختص نسل آخر الزمان است و این ارتباطی به نسل‌های گذشته ندارد! گرچه از نقطه نظر ولایت و تصرف معنوی، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موجب خلقت کل عالم وجود است! ما فقط بدن رسول خدا را هزار و چهارصد سال پیش می‌بینیم که به دنیا آمدند اما روح آن حضرت و واسطه فیض بین خالق و بین مخلوق بودن آن حضرت، اختصاص به بدن ندارد، این روح در کل عالم وجود تصرف می‌کرده است، همه انبیاء گذشته در تحت ولایت پیغمبر، به آنها وحی می‌شده است، اگر ولایت آن حضرت و آن جریان فیض توسط آن حضرت نبود، نه بر حضرت آدم و نه ابراهیم و نه موسی و نه عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام و نه بر هیچ کس دیگری وحی نمی‌شد، آن وحیی که بر حضرت ابراهیم می‌شود، از دریچه پیغمبر است در آن زمان، آن وحیی که بر حضرت موسی می‌شود، از دریچه پیغمبر بود در آن زمان. لذا همه انبیاء گذشته در توهمات خودشان به پنج‌تن علیهم السلام توسل می‌کردند،^۱ اگر

پنج‌تنی وجود نداشتند پس به چه کسی داشتند در آن موقع توسل می‌کردند؟! پس باید باشد دیگر! چیزی که نیست، خُب نیست، قابل توسل نیست، اینکه بعداً حاصل می‌شود به الآن چه مربوط است؟! چیزی که نیست، نیست، توسل باید به يك امر موجود باشد، به يك امر حضوری باشد.

پس چهارده معصوم علیهم السلام [حتی قبل از خلقت آسمان و زمین] حضور داشتند. و البته خُب در اینجا مسائل و مطالب زیاد است، نه تنها در زمان انبیاء گذشته، حتی در آن نسل‌های قبل از حضرت آدم و حتی [قبل از خلقت] همه آسمان‌ها و زمین و ملائکه، [چهارده معصوم علیهم السلام حضور داشتند و] فرشتگان در عبادتشان قبل از اینکه آسمان و زمینی به وجود بیاید به ائمه و پنج‌تن تعظیم می‌کردند و عبادتشان بر اساس توجه به آنها بوده است، اصلاً قبل از اینکه بخواهد نشئه وجودی تحقق پیدا کند، در آن نشئه ربوبی و غیبی، آن مسئله به این کیفیت بوده است.

پس رسول خدا و پیامبر دو وجه دارد: يك وجه ظاهر که خُب همین جریان ظاهری و ازدواج و ولادت و... است که باید انجام بشود و این قضیه مربوط می‌شود به هزار و چهارصد سال پیش. يك

^۱ . بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۱۹ - ۳۳۴، باب ۷: أَنَّ دُعَاءَ الْأَنْبِيَاءِ اسْتَجِيبَ بِالتَّوَسُّلِ وَالْإِسْتِفْعَاءِ بِهِمْ.

وجهه باطنی و نفسانی و ولایی هم وجود دارد که آن هیچ ارتباطی با این مسئله ندارد و از زمانی که خدا خدایی می‌کرد و می‌کند، واسطه بین او و بین خلقش، ولایت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم است و نفس مقدس آن حضرت است که در هر برهه و زمانی به يك کیفیت تجلی دارد.

(مسئله شرعی)

جواز هزینه کردن صدقات برای مستمندان از اقرباء

جواب: نه، اشکال ندارد.

لزوم اجازه مرجع برای پرداخت خمس به نیازمندان از اقرباء

جواب: حتماً اجازه مرجع لازم است و بدون اجازه، مکفی و بری الذمه نیست.

(مسئله اعتقادی)

عدم حجیت اجماع

جواب: خیال می‌کنم که این يك سؤال تخصصی باشد و ارتباطی با این مجلس نداشته باشد، البته بنده راجع به اجماع نوشته‌ای دارم و بنده اجماع را قبول ندارم و اصلاً اجماعی وجود ندارد و اصلاً اجماعی نداریم و مستندات فقهی و استنباطی ما فقط سه چیز است: کتاب و روایات و احکام عقلی، لذا اصلاً اجماع هیچ وجهی ندارد، البته بعضی هم نسبت به این مسئله اعتراف دارند نه اینکه ندارند، منتها خُب حالا به نحوی نتوانستند بیان کنند یا اینکه جرأتش را نداشتند، آن مطلب دیگری است، حالا ما این جرأت را به خرج دادیم و مطلب را بیان کردیم! خُب ما که کاره‌ای نیستیم و نه سر پیاز هستیم و نه ته پیاز، لذا هر چه هم که بگوییم خیلی مورد سؤال و اعتراض قرار نمی‌گیریم.

(مسئله روایی)

مفهوم و معنای تهلیلات امیرالمؤمنین در ماه ذی‌الحجه

جواب: خیال می‌کنم این مطلب را در یکی از مجالس عنوان توضیح دادم،^۱ رفقا به آنجا مراجعه کنند.

(مسئله شرعی)

حکم تعلق و عدم تعلق خمس به طلاهای اهدایی از طرف مرد به همسرش

^۱ . جهت اطلاع بیشتر نسبت به تفسیر تهلیل مذکور، رجوع شود به سخنرانی‌های شرح عنوان بصری، جلسه ۲۰۲.

جواب: نسبت به طلاهایی که داده می‌شود، تمام اینها حکم هبه را دارد، و چون به هبه خمس تعلق می‌گیرد پس به اینها هم خمس تعلق می‌گیرد. اما توجه بفرمایید که نسبت به آنچه در ابتدای ازدواج، شوهر برای زن تهیه می‌کند، اگر آنها در حد متعارف باشد خمس به آنها تعلق نمی‌گیرد - البته شئونات هم در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد، بالأخره افراد متفاوت هستند - ولی اگر از حد متعارف بیشتر باشد، به آن بیشتر، خمس تعلق می‌گیرد. به نظر می‌رسد که بنده این قضیه را در سایت، در قسمت پرسش و پاسخ توضیح دادم. برای اطلاع بیشتر به آنجا مراجعه کنید.

دیگر به نظر می‌رسد که ما از حد مجاز يك مقداری، البته بیش از يك مقداری، دو مقدار و... تجاوز کردیم و ان شاء الله که حالا پاسخ به بقیه سؤالات، باشد برای مجلس دیگر، اگر خداوند توفیق برای تشرف خدمت دوستان را فراهم کرد.

امیدواریم که خداوند خودش فهم ما را نسبت به حقایق باز کند؛ و آن راهی را که دیگران و بزرگان و اولیاء خدا، آن راه را رفتند، خداوند همان راه را نصیب ما هم بکند؛ و فکر و مسیر ما را در همان راستا، ثابت و مستقر بدارد؛ و از برکات این ایام مبارکه و انفاس قدسیه و قدوسی مقام ولایت، حضرت سیدالشهداء علیه السلام، به بهترین نحو ما را در این ماه، خودش پذیرایی و ضیافت کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ